

۳۱۹

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

۳
۹۳
۳۷۳



۱۲۱۴۷۲۲

تفصیل

مجموعه

کتابخانه و موزه

عربی و فارسی و ...

X

۴۸۹

فهرست کتب
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۳
۹
۳۷۳

۷۳۹۴۵
کتابخانه ملی ایران

مجموعه ۱۸۶

تفصیل

مجموعه ۱۸۶

مجموعه ۱۸۶

مجموعه ۱۸۶

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

[illegible]

142.2

۱۴۲۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

مكتبة
مجلس
مطهر



در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم ويستعين
تجديد في حدوده و تجديده عند عدد كطريق الحان مسلك طريقت و سبيل هان مالك مست
تخلف بازگاد سرادات جليل و درگاه نهار قات كمال حضرت شاور كذا نوار كذا سواق ضايات
پنجاها كش مشور شكور شاران نعت سابقه و رحمت سابقه را عنوان طوارق و انوار نفاي **اياه**
لذبح استخوانه و **افكره** و **نصفه** **اسم عليه** ساخته منكره احصاء نغم به شته و اظهار كرم به انتهايش
در زبانها و بيانها رسان كمال كذا طريقت صفات كمال شرف قابل آمده بهمه **نغمه** **فانك** **معي** **نغمه**
و ركوس ركوس كواهل كوش بكوش كلك ناركهان شوارغل و غل طين نطنط **ما عيذكم** **حق** **قيا** **دك**
انداخته **سبحانه** **ما اعظم شأنه** و صلوات صلوات ناميات و نجات نجات نامات شاد و صند
زهر او قبه خضر او غره غرا و زهره غبار ابراهما كذا مقصود اصلي از زبان اين بياني در تجلي اول
و ثانی ظهور نور اوست در تعين ناساني **پيت** شاه قرش قبله ابراب نجات كايه ذات آمد و
سرات صفات و ابرار كذا قدم صدق در مقام محود معرفت بي دست در اشاع حقايق پيدات
پيداء سر بيت و معجزاتش توان نهاد **قل ان كنتن** **تجرون** **الله** **فا تقيوني** فياض كذا فيض كشتن نغم
عوض و عوض به اشفاع از دقايق آيات زهر اسرمن و مقبول طالبان مطالب قبول ارايه كشتن
مقامات اعلى در طريقت حق كرامات كبر سر آمد و **من تبع عبرا** **الاسلام** **و ساقين** **يقبل** **نشا** **بانه**
بلند پرواز فضا را از **فا و اى** **الى** **عبد** **ما و اى** هميون لغاير و اسرمن **فانك** **فانك** **فانك** **فانك**
مجبور حق چيد مطلق نمك سربل مع **الله** **وقت** **لا يسنى** **فيه** **ملك** **عقرب** **لا يسنى** **رسول** **الله** **يكن**
لا كحل الا فضل **محمد** **رسول** **الله** **و نبيه** **و جليل** **الله** **و وليه** و بر مظاهر و دود ناسم سوز و خروش
شام قدس كه هر يك شده افلاك براي نور الله و پنده الملوك و لايت را الله الله الله
الوصار الشفيق و الولي الشفيق رئيس الكمال الامام كذا لول ضرعام يوم الجمل الرابع له الشمس عند
الطفل ان امام كجام بالمال روح غبار اسرار او شده ساقى مجتنب كذا **ولا يملك** **الامون** **حجب**
قابليت و معرفت بسعدت معاضدت استعداوت و قابليات بشنجان دوارف اما مير
ستعنتان معارف سايه و تخلفان از عود اق سبكه و علاني دينه دنيوي چنانچه و عذاق جان
و سر شدن از رهاق كوش راحت سواقى بواقى راحت محقق ركوس ركوس سايه **ليس** **خز** **فانك**
الله **الحال** **لير** **المؤمنين** **على** **بن** **ابى** **طالب** **عليه** **الصلوة** **و السلام** و باقى انرا ناسم و هدايه كراي
كه در رياض با صفت خطوط جدول جسامى از بشكوه مصباح مصطفوى و قنادى اسرار
سرمه برافند ديه خطوط را و حلا در شافى از اساني نوده و متبعين مطيعين بيرك
توجه و انقباض عالمى اسان باشان كه **الحمد** **مع** **عنى** **الحب** كور سبقت رضامعروف از شيفه خوان
عوام و عظيمه طائفه امام روده اند و در عالم ولايت اوب و ولايت عالم كشته اند و بر سائر الا
و جدا و جدا و جالشان شغال كحان كه هر يك بر سيمه حال و ضيا امر و جلال و ساكنا نزار كشته

معرفت سابق و بر سر بر علیه باقی اند و علی بن نقیر و فرید بن **ابن جابر** کلمات الشیخ
جنوده سبحان من اظهر سر سنا غیبی فی غیب الغیب علی بنود خلاصه ارکان وجود و حضور
از اچا و موجود کما ان اهل عرفان و محققان اصحاب ایقانه کبر و فوق توفیق اذین طبق
تطبیق والی ربکا نارغب بکم **اسد مجتبی البین شاره و مهدی مانیه و انب** متوجه طایفه بحکمت
و محرم بدر سوت که مقام کعبه و صل جوی است کشته بر عرو و مروه و منی صفای سواد حجر
الاسود دل را از مصافحه بین اند منی قطع علایق باب نزم علوف اجنار از مرغوشته اند
شعر قطب القوم سولاهم و سیدهم حسن مطلبهم المو احوالهم **بدر** بر ناظر از آثار و جنات
ولایت نشان شان ظاهر اند با خلق تمیز و خاطر نورشان از جدی است عرفات حج اگر بحال فیه
نفس در ان کین **ع** از دوزخ و آتش و از برون بچانه و شش **فصل** پیش نو و دیده بجا و در کرم
بر آینه قابله باقی قلب با نیا ن مقبول قبول نغایس و البس انفس ایشان از طوبی بطلان
و مطلوبان از صحت پرو و حدشان نسایم نو حواجر و ششایم نغری محمد سر اریا با لباب
وزیده لاجرم در فضا و بضا و در سراسر و ساد اف آرمیده اند **فاذا اجببت کنت سمعه**
الذی یسمع و البصر الذی یبصر از این پنجا که در عالم ظاهر اریا در نظام نظام عالم
کون و ف و در وسط استقامت تمام عباد و صلاح بلاد اساطین و سلاطین و افاضی و
که بغضات ازلی مؤید و مساعدت لم برلی مؤید بوده از نه محل و عقد بقضه اقدر و آفته
بطش و عقوبت بید اختیار ایشان سوط و مربوط شده **و ذلك فضل الله علی عباده**
اینچنین از ولایت باطن قایل جهان بل طبقات از بین آسمان قایم بوجود با هو حکام نشو
فقر و فنا و ملوک ملک سلوک اهداست که جلا و صلا صفای و مایه معموره انانی
بقیم انبیا عالیشان و توجه بمصطفی طرق رس تعالی مکان صلی الله علی نبیا و علیهم
حاصل کرده اند **قطعه** سد کنت قباله غایفه اخفا هم فی دراهم الفقر اجلا **حکم**
السلطین فی اطراف المسکنه استعبد و امن ملوک الارض انیلا **لا** لاجرم با حاکم و غایفه
شعار و میاس نصاح بل غایت در ایتان سلطین زنجیر الرجات و خواتین زنجیر الکفا
توفیق حمید و اعد شریعت و تشدید معاقد و عدت یافته اند **اعلم** انهم قالوا ان الله
علیه علم الحاکم العلم و مومر کجایه الیود من اولی الی اولاد واحد باعتبار حکم الحقه و هو
الحقیقه المحمدیه صلا اذن عالمه و باعتبار حکم الکثره المتعده و قبل انقطاع النبوه ملکون
القائم بالمرتبه العقبیه بنیا ظاهر اکا برهم علیه السلام و قد يكون و لی اخفا کالحضه من
علیهم السلام قبل تحقق المقام العقلی و عند انقطاع نبوه التشریع و ظهور الولایه من الیاطین
تقبل العقبیه الی الاولیاء مطلقا فلا یزال هذه المرتبه واحد منهم قائم فی هذا المقام تحفظ
بهذه الترتیبه النظام معنی نبوتات اکثر که بعالم و عالمیان برسد بوسط وجود و طبع
اول بر دل عدل و انقیاض نازل میشود و از دریای اول و کجا و اول بهار و اول و متوان شمر شود
و از این نهاده و سواتی متعجب بهوائی میگرد **بیت** که عالم از نبوض خالی گردد فی الحال جهان
بار بار شد و بی تکلف و تفسلف من گویند صبح عالم افزون و شش شور و زهر بر صراحتی
و خرد را بر خبرت واضح و لایکت که چون خدمت حضرت با نیت و امانی ولایت ولایت قرغان

[illegible]

سید محمد که بنده کان در شرف در جهان یافتند سلطان شاه سادات سید اسمعیل
 اصحاب سپهر سلجوقی ابی عبد الله اندک روح این گفتار او را که جلدی جانی باز داشت محمد
 باقر مخزن کفودین را بانی بدر علی ابن حسین اندک زین العباد یحییانی باز داشت
 حتی حسین شهید نور چشم علی عمره آن وصی رسول بار خدا والی مملکت سلیمان
 اندک باشد در مدینه علم کور خرابی و مروانی نوزدهم جیدن رسول خدا اشکبار است
 نیست بینما است فرزندان خلیل الله با دیارب بدیده از زلف و چون محمد صلی الله
 و درویشان چنانکه طریقات است اهتمام در حفظ عزت نمایند و ابی عبد الله را در
 الامین تغییر میکنند و صبح ابی عبد الله است و آخر فرموده اند در بیت نامه باز نامم
 محمد باقر اول دلیل و ارد شده الی هذا البطل و در آثار او ادوات کرد و در نیکو احوال
 در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تمیز غایب لفت و آن حضرت در فضل
 و تحصیل نسب مطهر خود بطنی نام نموده اند و از این شیخ الانبیاء علیه الصلوٰه و السلام
اصل اولی در بیان مولود محمد و منشا و شمایل و خصال مختصر آن و آن سید عقیلا
 علیه السلام این عزیز و بر کبر از مطلع ولایت اقی سادات چنانچه جامع سیر اول الفاضل الادب
 عبد العزیز بن شریک و اعظمی آورده و شریف حلبست و من حضرت مقدس بن شریک حلب
 گفتند و جامع بن ثناء صاحب لایق است بقویات مولانا اسد الدین نصر الله قوم ساخت
 که پدر بزرگوار ایشان از غریبان کج و کران کرد و شهر بزرگند و سابقا در حیطه امر و غیر
 ملوک و حکام کامان بوده و در زمانه که از این مختار گشته انتقال فرموده اند و اول آن
 حضرت زرشیا نگاره فارس بوده و در بعضی اشعار بدایع آثار آنحضرت تصدیق شده بلکه
 جویز بزرگوار عالمقدار ایشان در حلیه بوده اند و **تکلیف الاشعار** نعت الله نور دین
 دارد لقب نور دین از نعت الله سبط علی مدتی بود می ورد و رحه که اصل نامه
 از ملک عرب من میا و حالیه در ملک فارس جدا آسوده در ملک ملک **و در اول**
ولادت آنحضرت بخشیده است و دو دم رجبت فرستادند و بهانه بقول جامع سیر شده
 اما این کمیند که از اوقات از قصات شفا که آن و چه در مدینه بودند که حضرت مقدس
 میفرموده اند که دال بر ولادت من ذال مغفولت که نه اند و تکیه و بهانه باشد و
 از مشواری آنحضرت که در سالی در مسکن نظر در آورده **تفهم** مرا علی اندر سینه داشت
 تعیین میدان که اندر سینه اندند مراد از لاجل شد میسر که شیخ حکم را در سینه خواندند
قال ابی عبد الله آتانی الکتاب جعلنی ثیبا و جعلنی باکا ایضا گفت و نقل کرده اند که در
 رخ سالی بود که در مجلس بر بزرگوار آنحضرت احوال من بانه قال سید کاسانی میا
 انی لاجد نقیص الحق باه نیز او پس از آنکه میگفتند و از جلد مذکور شد و چون حضرت را پس
 شنود که در آنجا احد دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله کشیده اند و معلوم نموده
 بکھود که کدام دندان بوده تا می دندانهای خود را بخواهت شکسته در خط ظاهر آن
 حضرت کشیده که از جانب خدا و رسول و دین مأمور نموده و این عمل نموده محمد ان بعین
 او پس از آنکه در آن وقت دیده اند که میفرموده ای سید بخت جبر شام و در دندان طع اندکیا

عقل کل جزو ذوق و ذوق از کتاب است **بسم** علم القادر صاحب لوح محفوظ و لوح
و اما که این تحقیق را می نویسد آنکه علم حجاب عرف علم تعلیم و جد است اما علم
حقیق که بطریق کشف مشاهده ظاهر شود پس آن نهایت مطالب و غایت تار است چنانکه
علوم بطریق استدلال و بران معلوم کند و از خود تعلیم کند و بکمال ساد حضرت باستان
بند بران بالا روند بدین که ایشان مرتقی مقام اصحاب تحقیقند الله امر فاسد برقا
لخطایم صواب حقان و انشاء حکما و عیایه در است که تربیت شریعت نامی موشان را
شامیت و حضرت بختی مزی سرور و مریض ابنا صلی الله علیه و آله خواص را با ضایات از حقه
انقطاع نفس از علایق دنیوی و عوالم دنیوی و تزیین خلایق و نفی خواطر انکار و عوالم
رجح بر توحید رحمان و ملاحظه جابجای کس و تزیین اسباب نفس نیز میفرموده و این سوره را
طریق کیمند و حل عقده های این راه و اما طریقی ازین جاده بی صاحب کمال و بر مریضی
مکمل میسر نیست **شماره** در این راه و راه که روی در راه با هر راه نه تا تکبیری
و اسمی در شریعت کی ذکر امر و اولی باز است ره با بایست و تو کمره کجا ره توانی بر
به مرد خدا بهیدی اندیشه و این راه **شماره** بگویش عشق نه بی دلیل راه قدم که می کشد
انکار این ده بر مریض رسید و حضرت مقدس در اوان سکون سیر میسر طلب سگی مکمل
میفرموده و جوایز مریضی کمالی میفرموده و ترصد اتصال بصاحب انتباه را که در کمال
مقولات که خود میفرموده اند که در هر یک از این سبب و در هر یک یک وجه و چند نام
بصحت و خیریت و سیرت و تربیت دارند و در هر یک و منتظر میبود تا ظهور حقیقت احوال و
که بغایت اندک و خود افوق او بیافتم و او را در راه تصرفین بر مینافست روزی
و لغوی و خبر بخند و بی بخونی در شهر مقدس و در کمالهاست که آتش فدا و فزونی و کجاست چه میگوید
اند و خسته و توفیق و ناموسی را سوخته چون بصی و اور سیر میفرموده بعد از زمانی که از مرقبه
مازادیم در هر یک و در هر یک آتش برده و آتشش با درده و آتشش که در هر یک و در هر یک
نشانه او را نیز نیست تا متوجه کمال عظمت زاده اند و فواید که میباشند چون میسر در آمد و هر
و بدین مشغول بر سر احادیث نبوی صلی الله علیه و آله چون قدم در آن حرم نهادم خود را مانند قطره
و او را چون دریا در یافته و لغتم **عمر** است که سودا و سر زلف بود ابریم زمانی که می شد تا
از درین فانی شده تا کاه نظرم من کرد و نشانی ایشان نهاده بود چنانکه او را و لغتم
ای سید احادیث موصوفه که حضرت جبرئیل علیه السلام از حق نغمه نموده اند و
بدین ان نسبت کرده اند و درین کتاب جمیع عواید اندا که طالب جبرئیل را که بدانند که چه است
یا موصوفه ازین که با او جبرئیل است و است ادرت بدست اودام و او را و در دست که **شماره**
و دست بدست آن درین سلسله یک نظر در بار صراط میفرموده که هر که می رسد از جنگ کند که
با و در این **اسلام** شیخ مایود در هر یک و قطعه فتنه و یکانه عالم مرد با از دشمنان و
نفسش همچو بصریم بصفت کمال خود موصوفه بهفت دریا بنزد او نشینم نعمت الله بر
حضرت اوست شیخ عبد الله او فافهم و حضرت شیخ مغفور و فقیه صوفی و محقق و محترم و

موصوفه در علوم ظاهر و باطن ما هر دو در کلمات و مقامات و در هر یک و از هر یک
حضرت شیخ روضه ایما حسن و در انظار و کتاب تاریخ و نشر الحاسن و در آن دو کونیه
حضرت شیخ بر تریه رسیده بود و چنانکه حضرت مقدس فرموده اند **بسم** قطعه علم نقطه
یکار و روح شیخ ما را به کتب شیخ با لیل حضرت مقدس بهفت سال در صحن حضرت شیخ
آورده اند که حسن شریف آن نزد کوار بیت و چهار بود که حضرت شیخ رسیده بود
که چنانی که حضرت شیخ مشغول شد که مدتی چنانی که کوششش کردم و در آن او را دیدم
و منت ایضا علم که را بموجب منطوق **کلمه** که حضرت شیخ و میفرموده که حضرت شیخ ازین
بد خلق سلیقه بچگونگی بود و حضرت شیخ از در طفلی بود و چون دست مبارک بر سرش بگذر
بر و آشی بای طفل گرفته و بر روی کلاه آن شیخ افاده اند و مثل این نوع با اادی
نمودی و منبرت رساند حضرت مقدس فرمودند که اندک بزره و نیار که در این و وسیله
بسیار ختم و دیگر آن سلیقه میر و ختم و او را صلی میباید که حضرت شیخ بطریق لطیف فرمودند
که این نوع که تو میگوئی در این راه و جنگ و راه و این که حضرت مقدس میفرموده اند که
فصلی نظر آن در میدان توحید باشد **شماره** تا بقدر بر نور و در نظر از و جعفر و شریکی
یا جعفر و چنین مقولات که در هر یک و در هر یک حضرت مقدس با کجا بجا و شغل
میفرموده اند و جبر بران و بتبایان که از کمال بر و در اینجا بجا باشند و چنین شنیدم از پدر
اقا در خود حضرت مقدس میفرموده اند که چون بکسر میباید در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
نشسته کنی و بکنند و تلاوتی میباشند و نظر از این فرجه که در هر یک که بکست گفتند
خانم العالم و الکمال که این دو لایق و لایق الدین را از است متوجه بجانب او شد و روانه برین
طریق شدند و بعد از صحبت و بسط حالات و نمودن کلمات حدیث بهر یک که بکست حکایات
و تلاوت مصحف میباید چرا که علوم غیر مشروعت و ایمان نظر رخا یا بعد از آن است
المعور را که آیه کتاب در نظر ظلمات خانه دل شسته شود و حضرت مقدس بعد از معاود
از کمال بصر رسیده اند و بصحبت سید عالم عامل محقق میگردیدند و احاطه رسیده اند از این
حضرت مقولات که در غرض که بر نیل مشغول و مشغول بودیم سید حسین فرمودند که از حال
شما میگویم که هر چند شوم حضرت مقدس فرمودند که ما از شما سید حسین در یک فرجه فرموده اند
در نظر چنان که فرمودند که نام زود و نیل حیات و در یک راه است و در یک فرجه خواندند که
نامی آن نیل چون نیل است و با بر میده است که روانست و دیگر است و با بر میده چنان
نمود که تمام شریعت و دیگر با بر میده و با زلف ده همان آیه که حضرت مقدس فرمودند
که ما از این جنس حالات بدست و بر خاسته و بران فرموده و در توحید بلکه با معاد و است چون
بسر آب تیر رسیده اند حضرت صاحب مقامات و الکلمات کاشف که از سید سید اسماعیل انوار
که در سبب سید و شمس بسیار متولد شده درین صفت نظر گویا از حضرت مقدس است و هر چند
آنحضرت میفرمود که چون در نظر من در او درین که درین ایشان همچو ایشان قابل بود
بلکه من بجا بایست و در روزی بنزد من از تعات شدند که آن حضرت فرمودند که امام
مکمل تر نیل را در نیل بودیم با حضرت صاحب انجا جبرئیل الله واقع شد و این مکمل از

جانب سید سالک سید محمد بنیسا بوشنندم که در نزد قیوم جوزجولان قریب شهر غان مشهور است
سید نعمت ابدولی که وقت نیز از اوست میگفت از جویند که از دریا میگذرد و میاید و چون
آنحضرت در آن موضع چند روز اقامت فرموده اند نشسته و مسی بآن می ایستاده و جامع نماز
سیرت با آنست آورده که بعد از آن جهت از مکه میاورد و از آن شهر میگذرد که از
سمرقند است تا بآباده و نزلت و بغایت مشهور است مکن شده اند و سید بنیسا فرموده اند
و جمع در آن گذارده اند و حضرت را از مکه کرده و در میان اذان شربت آشامیده اند و آنرا
حوض شکر نامیده و در ولایت سمرقند سکه میست یکی را کوه نور و دیگر را کوه نور و دیگر
را ملکدرا گویند و در هر سکه حضرت مقدس را بعین درشته اند و از شجره حکم **ابن اخص**
ابن صبا از زلال آبی پراز آنهار **ظلمت بنیاس** **الحکیم بن قلیه علی** نه کرده و
اقتطاف میبوی پروان از عدد من چیده و نوشیده اند و گویند که ملکدرا با وجود آنکه
از بلندی و بسیار برف بالا رفتن بسیار سخت در دستان حضرت مقدس را بغیثات در
و چله که کعبه و بیست روز باشد بر آورده اند و بوقت اقتطاف قدری برف چیده ماکول
و مشروب دیگر خورده اند و سید علار الدین محمد بنیسا در کوه نور اذیت مشرف و بنویسند
خلافت معتمد اینرا از حضرت مقدس نقل کرده اند و از حضرت کا شفا سرار الوجود عجب
اطوار است شود سید کاچ نظام الدین محمد الواعظ الداعی نقل نموده اند که منیدم که در
که نوبت را بام خزان در مغاره از کوهها برف عظیم سرفند عبادت و خلوت مشغول بودم که برف
عظیم بارید و در مغاره گرفت و آنحضرت ایجا ماند از مستان که نشسته و بعضی از فضل مبارک
هم و در صحرای اطراف شکار بآن کوه رفتن بودند و شب هنگام در آنجا و هوای معتدل
باران کرده سیل بآن مغاره آمده و برف از کوهها دور کرده در آنجا انداخته و آنحضرت
دیدند که حضرت مقدس بر سر سجاده روی بقبله نشسته و از ما سوار اندر سینه میماند و بعد از
التماس بیان حقیقت حال فرموده اند و بعضی از ایشان بمشارف آنحضرت تدبیرات حکیمان
مشغول بنویسند شده اند و بعد از حصول ثبوت بیرون فرموده اند و آنچنین کینه بخلوط
استادان خود دیده اند که آنحضرت و خواهر و اقارب در حوالی سمرقند ریاضات شاق
کشیده اند و چنین شنودم که در غار عاصقان در کوه صاف او کوهها ولایت سمرقند بسیار
مشغول بوده اند و نمیدانم که آنحضرت این مغاره و کوهها را این نام نهاده اند یا بنام خود
نه ایجا آنحضرت از امر ترک و احتشام که نزدیک او نه بعضی رسانیده اند که درستان بغایت
خشک میشود و هیچکس درین مغاره نرفته نمیدانم آنحضرت لغات حکلمات ایشان فرموده
و از بغیثات بانکه قوی اتمام نموده اند و چون آنرا تغییر در پیدا شده نرسد که آن
انرا که آمده اند که احوال آن سرجیل را بداند و یقین بر ملاک داشته اند چون در کاه
مغاره از برف پاک ساخته در آمده اند آنحضرت را بر سر سجاده نشسته متوجه قبله یافته
تمامی سجده و شکر و صلوات گرفت چنان افی چنانکه در سیر بیان حضرت نور نفع الکلیه
تقدیم رسانیده و ارادت خود را مستوفی و مستحکم ساخته اند و چون این خبر حضرت
سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان رسیده چون در اوایل سلطنت مسالطین با احتشام

بجای سید سر نخاستند که از مغ خلافت آنحضرت را بجای دیگر روانه دارند با خواجرجوین میل یافتند
آنحضرت نمونده غالباً امیر شیخ نور الدین یا دیگر را از امر آنکه نموده اند که اول حقیق حال
باید نمود و ملاقات کرده بجهت باید در دست بعد از آن هر چه خاطر خطیر امیر را از
بیرد بخبان یاد کرد و چون در یکی از بغیثات بصحبت کثیر الکراکث فایز شده اند و معانقه
نموده آنحضرت بر دستور متوجه قبله نشسته بودند و از طعامی که حضرت صاحبقران همراه
داشتند قدری تناول کرده حضرت صاحبقران فرموده اند که سیدی متقی از طعام حرام چرا
خورد آنحضرت فرمودند که چون روز را این صاحبقران لغت احلال شده بود در خاطر آن
صاحببدولت و دین مملوایان درویشان انداخته که وسیله وصول حلال بخل خود باشد
بعد از آن امیر فرموده اند که چون وطن شما این ملک نیست اولی آنکه از مملکت با نظر
و دیگر فرمایند حضرت مقدس ساعتی در آن مراقبه مانده بر سر آورده فرموده اند که هر مملکت
که سیر کردیم و هر جای که نشستیم مملکت شما بود و حضرت صاحبقران را فتوح عجب و
تجربه ممالک و قلع و قمع مخالفان که میسر شده از برکات انعام آنحضرت میدانست
و اعتقاد در تمام و اخلاص تمام با آنحضرت پیدا شده **انفک** که حضرت صاحبقرانی کسی را
که بغیثات ولایت و غلت و ریاضت مافتور و تقوی و علم و زهد و دین متصف بوده در
وقت معانقه ملاحظه نموده که دلی او از ترس میطپیده باشد بین کرم و توجع میطپید
در مجلس آنحضرت بکاشف الاسرار سید قاسم انوار را نموده اند که در وقت معانقه
حضرت مقدس با حضرت صاحبقرانی دل حضرت مقدس متاثر شده و حضرت صاحبقران
میگفتند که با آنکه دل من غالب بود و در وقت معانقه با سید متقی ای کافط کج بود و اند
و العارف باید که سید نور الدین اللاحی از حضرت صاحبقران معلومست که دل من ازین
سید متاثر شده هر چند این کینه چنان شده که حضرت صاحبقران بار بار با ضلال انوا
کنند کان جهان فرموده که و الله که هر خبر که شمار حق این سید میبفشد دروغ بود چه
دل طبع و ازین نفس من از و ترسید با بخله حضرت سید قاسم فرموده اند که این قصود
و لالت دار و بر کمال مشایره سید نور الدین نعمت ابدولی که آنحضرت مظهر در مظهر
مشایره فرموده اند و آنرا مظهر که نقل السید است یا فیه بظهر برداخته و از عظمت و
جلال سبحات انوار قدس دل مقدس متاثر شده چنانچه فرموده **شهر** اگر در خلق عالم
در سالی . بیانی خانه را در نیایی . و جانی دیگر فرموده **بیت** همه عالم جو مظهر عشقند .
همه را بر کمال می بینم . و مثل این از افعال او قال آنحضرت بسیار متقوت و چون سید
نور الدین ایچی را در امر شرع صلاحیت نموده و ازین حال غفلت این مشایره و ملحوظ او
نموده که من شیخ حق با این پادشاه جابر بیکوم و امر معروف و نهی منکر حکم جهاد دار
لا تخفون فی الله کونه لا یخ دل حضرت صاحبقران از انوار احکام شریعت مظهر
متاثر گشته و این بیان دلالت بر کمال بین دارد **رحم الله و اصل الثامن**
اشرا فائمه بعد از آن حضرت مقدس بکاشف اسرار نور فرموده اند و از اقارب
مارک عارف صوفی مکاشف امیر خیر سادات که مصنف کثر الرموز و نهیته الدار و

چون

و دیگر گفت نصیر نقض از فرموده **و انما الایمان بیکم و خودی الکلیح منقح من غشیه**
منقح غشیه یعنی سید حیدر سید درجه اول کمال در آورده اند و هر سال نو به الیک
و بعد از آنکه القائنات سید الطهارات عصمه الهیه را خوانده اند و سید الطهارات
بنت السید الکبیر میرزا محمد الدین حمزه اکبر الهی و سرور من شریفان حضرت در
آفتاب شصت شده بود و چون آنحضرت میل تمام با قیام ذراعت در شصت اند و کما هر سوره
و در حین ولادت زحل خوشحال بوده در فلاحیت بدین طریقی و شصت اند و بر حجت مقصد و
ان صلواتی و تسکین و محاسنی و سعادت اعمالی در مقام هرات فالیزی کرده اند
و حاصل بسیار بعمل آمده گویند در بیشتر در آنوقت بکثرت آنحضرت رسیده بر سید کای
و حضرتان بهای عالم قدس که خدا فی و تعبد و آن بخت و تجوید فرمودند که علی اگر شاه
بازیم اگر عتقا الخالی مرغانی شده ایم و بعد از آن بجای آمدن الایمان کرمان صاحبان اصد
نواب ایران میل نموده اند و اول غلبه میمون بر غفار و اهل کوشان که از دیو کلمات
معتبر کرمان و ممتاز بکثرت انوار از سایر آنبار است انداخته اند و کوشانی مدعی تقلید
الاولیاء و الواصلین شیخ برهان الدین احمد کوشانیست مولد و موطن حضرت المولی
المحقق الحیرت مولانا شمس الدین کوشانی که شاعر و صحیح بخاری و موافق و شیع خفیه قاضی
و حضرت من القضا فی قاف الا فاضل کاف کفنی کلام الاولین شیخ کلمات الاخرین
جهان در فیض علوم وی آن جناب بر شد که شاعر بر این شعر خلافتند **السید**
الشریف زین الدین علی الجرجانی صلی الله علیه و آله و سلم در آنکه بعد از بر وجود آن و التویر
تکبیل مولانا برهان الدین خلیل تیمنا سیدی با شیخ برهان الدین شده و صاحب کتاب
سوانح البرهان من مطالع العرفان در تعریف و تالیف الایمان الی التوابع التبتان در تعلیم
کلام است و حضرت مقدس مطالع الواعی را به یاد میخواندند و شریعت حضرت که فرموده اند
میفرموده اند و حضرت مرتضی مالک الاسلام مقدس بطریق الایمان صاحب الحکم و الحکم
الدین و الحاکم سید برهان الدین خلیل الله در کوشان مولد شده و جای حضرت مقدس
آنرا نظم نموده اند **قطعه** از قصه خدا بر سر و جل می خنوم و قادوس جهان و زمین
گذشته بود از روز روز آینه در در جهان یا زده بود ماه و وقت شریف
ماه در حوت و مهر در میزان پنج و نه و ده و هفتصد و نه سال در وقت در کوشان که کافان
میر برهان الدین خلیل الله آمد از نجیب بوده و امان خیر مقدم بر آمد از عالم مرصبا
شنیدم از یاران سبیل ما عالم ربانی صاحبش یاد میخواند و میان و اگر بر کوشان
نقل میفرموده اند که چون در طفولیت حضرت که نزدی کسی بودی بهیچ وجه نتوانستی که خود
را از او بریدی فی الملهه بطنی عن سحابة حده فی العینه و در ایام اقامت کوشان حضرت
مقدس بفرار شیخ برهان الدین فرمودند و چون بر در آورده اند که کوشان رسیده بودی
کای نعل بر نه ساختند و زیارت حضرت حقانین بنابر خواجی عیسی الدین نیز میفرمودند
و بگویند که نزدیکت بزار بالا میفرمودند و محلی عین است که بطریق تبرک عیاضان بودند
و اما زنده اند و تو بر گشت بنابر که حضرت مقدس آنحضرت امتنا از ساخته در اینجا بسیاری

بوده اند آنرا تکیه اند که گفتند و خلوت امیر در طرخانه خاصه حضرت مقدس است در کوشان
و کما هر یک که در آن کوشان است فرمودند و بعضی از ایشان و مردم صحیح که محتاج باری
بوده اند استخاضا با حضرت نموده اند چاه میرا خفر نموده اند و از کوشان یکم شب
بدرار العباد و میرزا حفظیه اسد محمد کواکب فرموده اند و چون سیر لغت رفتند
میان رودخانه ضعیف اعتبار نموده و در خاطر خاطرشان انداخته بنا خالص آمده
و طرح انگیزه اند که ما آخر ما یاد باد شاه صاحب توفیق سکنه فریدون فر سلطان کنند
بن حضرت مرحومی میرزا محمد شیخ امام یار و چهار سال تمام مال لغت و توابع القضا
دولت نمیدر موقوف و در وجه عمارات مصالح آن صرف فرموده و اخیرا بر صاحب جفران
عالم انسان اقتضا فرمودند تعیین کرده و داد و در صیص و تاسیس بنابر آن داده هر
چند عمارتی که مناسب است با حضرت بپوشانست که خدا اشارت بان فرموده
قطعه که بقصد شش بازرسان حضرت چار دیواری بر سر آفتاب و دریا بر کشید
نعمت اهدا اگر خواهر که معانی سفره که در جهان سربا بر باید کشید اما غافل
جهت مهمانان و الا بر سبیل خانه کعبه در و در طرح بنای نموده اند و صفه باصفه که
در شک کاشان ارم و حدائق سیاست موضعی نزه و مکانی حرم با اعتدال هوا و خلد
مار و رفت بنای جرجانی آنها را و انظارها الماء الزلال و جستان عین الیمین
الشمالی یصل لمن یصل الیه ساقله الله زرقا العباد و هی عیان لم یخلی لهما فی البلاد
و اکثر اکابر سلاطین و اعیالی دوی زمین و محاوران که مبارک و مدبر طبع و مسافران
عراق و خراسان و آذربایجان از عربستان و ترکستان بصحبت شریفش مایل و افاضات با
بر کاش را سایل بودند و آنحضرت بیفرموده اند که در حرمی هوا و فطانت نکات اهل این
مملکت ما را بقم ساخته و حتی مدید اساسی خط و تر جالی انداخته در کوشان و کما هر توجیه
تفت میبودند اما حاضر رکب لایات و محلی جل کرامت کوشان بوده و از آثار میر حجت
بر و در کار کچین نعمت بر کوار اهل این دیار فایز و صرافا بودند و هم عالم آنحضرت
بر صفار و کیا را این دیار مواصل بود لاجرم آثار خیر و برکت و غنا و ثروت و جمعیت
روز بروز بر بظهور میر رسید و حضرت محمد و فراده و محصل و حضرت مقدس بکمال مشغول
بودند تا خاطر عالم ایشان ایشان جهان اقتضا کرد که انتقال بشهر کرمان که آنرا بر و سیر
گویند نمایند و در راه که توجیه بودند در زنده زیارت حضرت مقدس المجدد الکرامین
الا اعلی نقیه ابوالمعالی زنده نکر از کبار عرف و محلی بوده و مکرر در دعای باران بر کاش
دعوت ایشان باران بهار باران رسیده و اگر است بسیار از ایشان شوق است فرموده اند
و در آنکه کلمه نموده و اشارت بر نعمت ترند آنحضرت نموده اند و اگر آن نفی کاف
نام فرزند زاده فوج است علمه الله و یکم شهر بار یافته و آنملکه و سبب مشهور است از
اقدام سید و بنابر سرور قدیم شهر او که در شیر بلیک کرده از مواضع مشهورش چون بود
که خیره است مجبور و در کج و بر عالم مشهور در چند مدتی مدد است که از حیطه ایشان
و نه حکام اینجا جدا شده و دیگر از اولایات عالی شهر خجستان که جنت اربعه شهر

الفصل

[illegible]

جان ای جانان من مجلس غنچه و من میگویی از جان دعا گوش کن تا بشنوی ای پسر سرافراز
برضا من بنویس که کنون در هیچ حال بکنش هرگز نفوذ و توبه فرمان کن یا دعا
تغیث اسد نوره العین رسول نور علی کس سائر سلطان من و حضرت معارف و شفا
افاضل شایه صاحب العلوم الدقیقه العجیب منبع المعارف الغریبه و صاحب المله و البرکات
الشرکه که از خدمت شما با حضرت زین العابدین و اسوه ارباب صفایان العارفین مولانا شرف
الدین علی الزیاده در خط کوفتان بصحبت با کرامت ارشاد و اجازت شاه نور الدین نور
رسیده اند و بعد از مطابقت این طواریات مساوت نموده اند و چنین میگویند که
رفتن ایشان شام بصحبت حضرت قدس است سیرت اخلاقی ایشان در حضرت مقدس بود
و حروف و از آنحضرت اخذ کرده اند و حضرت خواص صابین الدین علی با اتفاق زنده العقیقه
و خلاصه لکلمات فی صلیح الدین بر سر المشبه بقدر زنده و می نژد برادر بزرگ خود
صدر الدین محمد الزکریا تحصیل نموده اند و از جمله مصنفات حضرت خواص صابین الدین علی شرف
فصوص الحکم و کتاب الخافض و رسائل بسیار و شرح مفید تصوف است و مصنفات خود
ایشان خواص صابین الدین شرف است و الشمس لا یخس و الی التوکل که نبیه حضرت از سبب
اغراض صحت که امراض اغراضی اند داشته اند همراه برده اند و از جمله آثار حضرت
سدا محمد بن سدا المفسرین سید صابین نظام الدین احمد شیرازی است که اکثر ابام بصیام و ابالی
بقیام گذرانیده و در سری حدیث و تفسیر و تذکره و هدایت طالبان و دیگران حق استخفاف داشته
و جمع بین صفایان الغیر و دقایق الیقین متوجه بوده و در کوفتان با برادر بزرگ خود و سید
الدین علی کریم حضرت مقدس رفیق چون با سنان رسیده اند خادم آمده و گفته که حضرت قدس
میفرماید که سحر در سجده آن اسد شرف خواهم و از غایت شوق خواب نموده نصف شب بیدار
زنده اند و در تاریکی نشسته و مقصود **بسم الله الرحمن الرحیم**
بسم الله الرحمن الرحیم انتظار انوار ولایت دکنه اند که خادم وقت بانگ آمده و چراغی آورده و دیده
که حضرت مقدس بر سر سجاده قبل از ایشان آمده نشسته اند و میبایست در برابر خواهر و سید
او بر در سجاده آنحضرت رسیده خادم مقصد کرده که او را تنبیه کند فرمودند که او را
بسم الله الرحمن الرحیم که بر بیدار است از کی معلوم کردی که خواص صابین در برابر ایشان نماز نموده
اسد افضل نیست حضرت سید نظام الدین احمد میفرموده اند که هنگامی که خدمت حضرت
مسابی توحید و معارف تصوف بود و کمون خاطر آنکه هر وقت مجال شود استغفار میفرمود
نماز آنحضرت و قدر رب از مصنفات خویش و نظایر را رساله مرود است و در کوفتان را
مطالع الحکم چون احسان نظر در آن نمود تمامی مشکلات من حل شد و از آنجا که شوق است
که در خلوتی که تعیین فرموده بودند و قریح حکم شد و در کوفتان که بر روی مردم و تجدید ابام
خلوت تمام با ناما آنحضرت در کوفتان و کوفتان در دست جلالت بر زمین نهاده فرمود
که المومن لا یخجل من غش ناسیه و بیرون نمائید و دیگر میفرمودند که من برادر و سرور
میوادم که آیا احوال هر یک چه و یکی باشد فرمودند که حواله تو بشیر از دست و حواله او همد و
ایمان مستدیس هر دو بیعت کردند و اراده نمودند و توبه و تلقین تو را بکفایت کرد و گوئی

و سوره بکود و فرار گشت **و کیفیت ذکر انجمن است** که اول صدقه دهند با نیکو میباشند از نیکو
و وضو سازند و بنویسند بصلوات حضرت کرده و بعد از آن حضرت مرشد و تلقین کل استخار
بعد از حد و صلوات بهر صیف که باشد همیشه در عقد بنویسند بار و اح اولیا بوسیدگی
مرشد باشد و بنویسند در رساله آداب لایه بیان فرموده اند سلوک نمایند و در حالت که
متوجه قبل نشینند بنوا و کف دست راست بر و بران و از آنطرف نهاده باشند و
کف دست چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند و حرکت از جانب قلب که طرف صفت بجای
و دست کشیده حلی و لاله گفته سر بر آورده میل نمایند چپ با مجازاة قلب برده و اصابع
شود و با یکدیگر بعد از آن بعد از اصناف اجازات خود گرفته اند و بعد از آن حضرت سید نور
هر که از خدمت پیدا نمایند یا ارشاد و میخوانند یا تلقین ذکر میگردانند سبب و طریق حضرت تقدس
میباشد و پس از آنکه ایشان سید عزالدین سخی هم بیعت کرده و خرد از آنحضرت داشته
و ایشان در سنان ایشان و سنان و همانا که بخوار رحمت حق واصل گشته اند و از آنجا که اب
نور سید بقیه اسد است و اما کار با فضل الجلیل سید و حید الدین سید سید نبیه آنحضرت
شنیده که فرمودند که فکر که خدمت حضرت مقدس فرموده بودند در می توانستند
و آنحضرت اعظم نموده تعیین نام فرموده بودند و در زمان حضرت میرزا اسکندر حضرت
مقدس نور بدینش از فرموده اول بزرگ شیخ مصلح الدین سحر رفته زیارت کرده اند و
بعد از آن بر گوهر که میلو آن علی شمس مشهور است نزول فرموده بودند در قرینک
اسد الکبر که سر جنبه فیض آن را که با دست و انگار و اصاغر و خواص عوام هر روز
توجه خدمت میدهند و گویند در نظر از روی او خواص ظهور الدین میرزا اسد امای میفرماید
بطریق شیخ احمد غزالی و شیخ احمد الدین کرمانی و شیخ قوال الدین غزالی امدانی که در نظر خلیف
خیرت بوده و در جمعی که در مرانی گویند غیر از مطالع جمال مطلق نمیشد مطالع جمال
صورت حیرت انگیز میفرموده **قطعه** جماعت که بخار نه خطره دجانی، تفاهتی که بیان دوا
ای نیست، کمانی رند که در بلع حسن سعد را، نظر سبب رنجان و بار بستان است
تمام آن در ویش قوال الدین شیراز مطلق بخار آورده کرمانی بوده بحسب خاص پاک
و خالی از آلائش آن خاک از آن قبل گرفته اند **بسم الله الرحمن الرحیم** در صورت کل معراج و در
جانب پای ای و ابقیامت و کل و این خط و منظور و مقصد در خانه بوده و از
کتاب بیرون میفرموده **ع** تا کی غلام مجوس بخت، که در ویش بزرگ معلوم کرده که حضرت
مقدس تشریف آورده اند و بجان کرمانی بپای بر سر و ویش در حق ملازم حواله
زاده تا مجلس حضرت مقدس رفیق بعد از آن مراقبت غایب از خلوت که در مجلس
قسمت میفرمایند قدر در خواجده زاده میدهند و میگویند این را بیکر و در ویش رسان
در ویش در این سینه پاک بکنند و بر خاک قدم حضرت مقدس میفرماید و در مجلس صوب
فرموده حضرت مقدس **بسم الله الرحمن الرحیم** که او قایل عشقت **حسره** نهاده و دل از
در سنان **بسم الله الرحمن الرحیم** اظهار داده و بگوید امانه بکنند و آنحضرت در ویش آماج نعت الله
شعقت میفرمایند و بشرف بیعت مشرف میشود و بعد از انقطاع مجلس خواص ایشان

فادرة الفلك الدوار عرش الخلق الهادي الى الطلوع زهر الخلق من موانع على الكمال
المستقيم والمنهاج القويم سيد شمس البرم والبرق الكرماني طالع ارادت وخلص با
حضرت مقدس سرمد که بعد از وفات او وصفي السدره بان بوده منقولست که فخر و دو بند بخت
چهار حضرت مقدس سرمد که در کمال را خدای پویشند و دیگر را بخادم سپردند که فخر سید شمس الدین
ابراهیم از ولادت او بفرمود و حال با و ست روز دیگر صبح آن سید شریف در دین پیر و معمر
اکثر است و آن که خادم نمود را حاضر ساخت و فرمود که در روز جمعه من سیراه شده بود
سید از راه پویشیده و نمودن که امروز بخت بد اراده نمودیم و سید شمس الدین ابراهیم دست
انارده بکفرت شیخ زین الدین علی کلاه داده بودند و حضرت نقاده اجناد اظهار سید
الشهید السید عمار الدین محمد شهید و لایق حضرت دست اراده بکفرت شیخ زین الدین
خوانی داده بودند و میفرمودند و آن سید غریب چند نوبت از صحبت حضرت مقدس می یافتیم
هر گاه بومی و برادر داده حضرت سید شمس الدین ابراهیم را به سید العالم الحکیم الطیلب
المیسیب لقی الدین محمد که صاحب الطوار و سالک السفار بودند و در روز یکشنبه و موعده
بودند صحبت حضرت مقدس فرموده بودند و آن را بطرحی است و فرمود که حضرت رفیع العالی
شریف کاجاد نقاب پناه رفیع جاه سید رفیع الدین خدا تعالی از جلاله و صلابه اتصال
با ولاد اجداد حضرت مقدس است **چند نال** ان من اللہ ان یصل المرء اهل و آسبه
و علی بنی اجداد شاعر عرفان و دار مولانا قوام الدین سلیمان کونانی که از ملازمان حضرت
رفیع سید شریف است صحبت عالی حضرت را کونان سب میفرموده و آن حضرت فرموده
خفته با و شفقت فرموده بودند و حضرت قاضی قضایه کاسر مشایخ احادیث الزمعه
و که مولانا ضیاء الدین شیخ قاضی کرمان که در تاریخ طوکار حضرت علامه ایشان را با حسن الشیخ
سایق فرموده و غریب چهل سال در دار کلمان امان صحبت و ملازمت حضرت نوریه پسر برده و
از کمال بجهت مخصوص بودند و تعظیم نقاب میفرمودند که آنجا برده و عالمیاری و عیال
که کمال ضیاء الدین مشارقی در پشت بکله در شیخ مشوق نوشته و امات موشی که فایده آن بکثیر
است و دارد در شیخ در نقاب خویش و مرغی نوشته و کشف کشف بزرگوار العلماء المتبحرون
مولانا علامه الدین محمد که زوئی نامور بود و آن حضرت نیز نا آن مجلس مصطفی خوانده و
خوانده اند و حضرت علامه مولانا سراج الدین صاحب کشف از مبرهان حضرت مرشد دینیان
شیخ ابی الدین بلبلانی بوده و عالمیاری ضیاء الدین علم حدیث بر حافظه کاجاد است و مصطفی
صلی الله علیه و آله شیخ محمد الدین البغدادی و بر حضرت علامه مولانا شمس الدین خوانده و
اراده حضرت مستشار ارجان شیخ نور الدین کابوال که از زعمی اقلوی داشته بودند و برادر
زاده را آنجا بکیم بن الجورین گماشتن الهامین مولانا امام الدین القاضی مولانا
امام الدین حسین از تحصیل حضرت مقدس بوده اند و اشاره بهر دو در دار و در تعلیم
مخبرند و از آنکه بودند و قز از محاسن کرمان حضرت از اکابر سید عابد الدین سید از
عالمیاری من کمان بره من الزمان للناس اما ما ما کردند که خانه را بخیل چشم و حلقم
و حرم آن حضرت بسیار است هر یک بکثیر از ثبات و اخوات ابکار که در ارم رخصت فرمایند

بدان خانه بسیار بود چون بعضی حضرت مقدس رسیده بودند و فرموده بودند که جای
فرزندان نور دیکان چشم باوران و بدوران و جانب شریف کاب و نور ایا ب
شیخ باجالدین شیخ اسد جدای محرم میفرمودند که باروز در حضرت عالمیاری
که گفت العلماء و الوفا المحققین مولانا امام الدین حسین از شهر کرمان متوجه
صحبت حضرت مقدس شدند و آن روز بود و بعضی از اندم در راه باوران شد و صفه
و تیرگی هوا بر تیر رسید که در کفر سختی با آن در وضع جنار کمالی که امر از آن
اندر بخت نام نمانده فرموده اندم بعد از آنکه زمانی در ویشی از درون آن اکثرت
آمده گفت که حضرت مقدس از جلوه برآمده گفتند که بعضی از محققان با در راه مانده
و بر سبب مبارک که از جلوه امر قدس بمانان و چند نفر جو یک شمع خافور روشن کردند و
دیگر از اکابر محققین القضاة الفضل الاوده مولانا کن الدین محمد اهد است و از جمله
فرمود که از آن حضرت نقل فرموده اند آنست که در آن **کل يوم یوم یومی شان** کل آن
مراد است و چون از دقایق حکم اعراب واقف بودند بدایه اظهار است و از آن
تعبیر فرموده و در بعضی جالیس سخن آن حضرت میفرموده که در روایات ثابت شده که در
ایام رمضان عند الانظار و در لیالی قدر و ساعات آخر چندین هزار نیت کرده
را خدای تعالی را در دنیا بهر باران حضرت مقدس فرموده اند که با را صلیم که ما را
بندگی قبول کند و در مجلسی آنجا با عالمیاری با مولانا تقی الدین سید پیر
انجا در راه بکمان بعضی رسیده اند چنانچه قبول خاتمه معارف و معارف بود و حضرت
مقدس فرموده اند که **نعم الدین ابو العباس** و آن حضرت نسبت اراده حضرت تعالی
نیاید صاحب کرام و کمال امام عابد الدین علی القصد داشته بودند و البته خواهد بکثرت
شیخ زین الدین عبدالکامولی است و از جانب شریف است مولانا محمد الدین قاضی
کرمان منقولست که با جوار از جانب بم متوجه آستان بودند و هر یک در راه چند طلبی که در حلق
با مان رسیدیم آن حضرت در حلق بودند و در آن فرمودند و مسخره کشیدند و هر یک بعضی که
تعیین کرده بودند و اشاره کردند که لایک کسی که گفته بودند من چیز نمیخواهم فرمودند که
آن من میل طعام در ویشان ندارند و هیچ چیز پیش او ننهادند و جد محرابی سیر احکیم
الصوفی الشرف الموصوف بکرام اخلاق مولانا امام الدین عبدالرزاق میفرمودند که
بکثرت حضرت مقدس بود و در ایامی که از استخرو و نیوایات با و لا و عالمیاری رجات
حوال فرموده بودند که نهادن دینور سورت جلی است و نیز حکمت و مصلحتی که در آنست فرمود
و در حلقه کون نیانند بکثرت در هر اشرف بر هر کس بود و ضوئیه و سحر که آنرا
در روزهای کرامت و ضوئیه و سحر و از آن که در کتب کماله بنابر سید که در هر روز و ایام
کرم که از آن مجلس بردار که حکمت و مصلحتی از آن قوت نیاید و بکثرت فرمودند که کمالی
علی مگوید که آنی در علم اخلاق تصنیف عربی در غایت خویش کرده و قوی مقابله اخلاق
ناصر حضرت نصیر را آن عیونم کوماسر جمیع آن نیست و در کماله دیگر آورده بودند
که مولانا محقق امام المفسر سلطان الدین حسن بن ابی برقی اصل است و تفسیر او معلوم

تحتی که معارف و نیز فرمودند که قرآن معلوم است از دلایل خداست مختلفه بعد از آن فرمود
که مولانا نظام الدین حسن علی در کافیه که کتب تحقیق است از بعضی از کابر کرام که
فرمودند که حضرت مولانا نظام الدین در استیلا که از حضرت مرکز العلیم و مدد الخیر
مولانا قطب الدین الحارثی کرده بودند بدین عبارت کثرت نموده که مخطوبت فی الطوائف
الزمانیة فی الملکة کرمان فوجدنا ههنا ان کما فی سائر بلاد طینة و در غرض که در این کتاب
هناک بعضی سینه استغفار خطبه از امام العظمی و الحجة العظمی که بعد از الحق المذوق فرید
عصره و بعد از هر شخصی الملکة و الحق و الذی یجد النجاة فی کلماته و نیز در کتب مولانا حسن
الدین الروم کانی است و باقی است از کتب که حضرت مولانا در کمال اولی که کابر را
کرمان از این فیض است برادر و کاتبین و نیز از کتب که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
از سخنان جامع معرفت ایام سر سینه ها فرموده و در بیان آن جزایات تحقیق از شخصی را
فیضش بسیار است و تحقیق میکند فرموده بودند که آن فرموده و مکتوب شده که در کتب
و صوفیا نشانی شیخ ابو جعفر الدین و ابراهیم بن سید اسماعیل و نامش بر سر سینه است و شیخ
شاه ساجد است و از کتب که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
ابراهیم بن شیخ و از کتب که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
تاج القراءه صنف بسیار است و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
این باب و در کتب که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
عمران بنده با فرموده و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
الفضل شایخ جامع صغیر باشد و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
حافظ الدین و اصولی حضرت القیامی و بعد از کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
که این علم از کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
صاحب جبر و مولانا تمام الدین حسن بن شیخ بسیار کتب نموده و از کتب که در کتب مولانا
که این کتب فرموده اند و این اولی مرتبت است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
ابو علی سکندر شافعی کرده و گفته اند از او در حدیث و مخالفت است و حضرت شیخ ابو علی نقلی
البیضا و در حدیث است و نیز نقلی و از کتب که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
فرموده اند که حضرت خواهر عمار از صاحب اولی شافعی و در حدیث و مخالفت است و حضرت شیخ ابو علی نقلی
قالنا غرض از کتب آن بوده که قوی جهت کتب است و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
این مانی می برستی مولانا حسن بن شیخ و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
مراوم از کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
نه خیر از کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
مقدّمه و در کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
که در کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
خوبتر که بنده اهل ارادت تو را شایسته است و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
بصیرت روز و حال می باشد و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا

و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
که در کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
بصیرت روز و حال می باشد و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
خوبتر که بنده اهل ارادت تو را شایسته است و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
مقدّمه و در کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
نه خیر از کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
مراوم از کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
این مانی می برستی مولانا حسن بن شیخ و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
که این علم از کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
صاحب جبر و مولانا تمام الدین حسن بن شیخ بسیار کتب نموده و از کتب که در کتب مولانا
که این کتب فرموده اند و این اولی مرتبت است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
ابو علی سکندر شافعی کرده و گفته اند از او در حدیث و مخالفت است و حضرت شیخ ابو علی نقلی
البیضا و در حدیث است و نیز نقلی و از کتب که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
فرموده اند که حضرت خواهر عمار از صاحب اولی شافعی و در حدیث و مخالفت است و حضرت شیخ ابو علی نقلی
قالنا غرض از کتب آن بوده که قوی جهت کتب است و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
این مانی می برستی مولانا حسن بن شیخ و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
مراوم از کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
نه خیر از کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
مقدّمه و در کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
که در کتب آن صاحب زلال است که در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
خوبتر که بنده اهل ارادت تو را شایسته است و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا
بصیرت روز و حال می باشد و در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا و نیز در کتب مولانا

الحاج

یا

در
بود
کف
جوا
ان
و
وار
ک
ان
م
مان
خ
س
ال
آ
اش
ع
ک
د
ش
ال
او
م
ک
م
ت
ل
ک
ک
ک

در
بود
کف
جوا
ان
و
وار
ک
ان
م
مان
خ
س
ال
آ
اش
ع
ک
د
ش
ال
او
م
ک
م
ت
ل
ک
ک
ک



مجلس علمیه
در شهر کربلا
در روز پنجشنبه
در ماه ربیع الثانی
در سال ۱۲۸۵

+

الاما على ان كانت علام الغيوب ان مدته سبحانه اما وساعت الظهور به و كنه ملكوته
وروز انور عظمته و شروق برون لجان و جلاله ابرته و نص لما خطب الخطيب و سائر السطة
و انظر القلوب اهل احوال روية عظمته و اجرامه و هناك تخرج حجاب عظمته و تروى
تفجئ مسك سجات ذواته قال سيد اهل الان رة عبد السلام ان لم يكن في ايام دهركم لحظات الا ففوتوا
لنجاته فلما اراد كشف الحجاب و ابراه الخطيب لاني جميع اكابر اهل القربى من المرسلين النبي
المسك المغربي و ذلك في يوم الغيرة يوم النوح الاكبر حيث فتح الخد فون بحال في و جلاله و في
و وصاله و الغاية لهذا جوارحه هناك كسبون به ابد و جوارحه كسبون به ابد و جوارحه كسبون به ابد
مقامات في مقام لهم و قار و ذلك في سبط لرب العظايا المشاهدة و في مقام لهم و ذلك
من مقامهم على سطات اعظم حيث يظهر راد الكبرياء و اذ اراد عظمت و في ذلك المقام يظهر
و ما فيه رة العظم فيفهم كماله في سبطه ساطع بالجمال و تجايلهم ساطع بالظلال و ساطع
بالقدرة عليهم فيم طواين كشاف لا لونه لفتها مشرقة و من ذلك الخطيب قوله في ملكي اليوم هذا
الغبار و ايضا قوله سبحانه يوم يحجب احد اهل يقول يا ذا الجلال و الاكبر فاعلم انهم خطبهم
في الروية و قار و احدث في القدم عيانا بعد خفا عليهم بعد احاطة جميع ذوات المكون و بعد علم
انهم على تجرد و كنه من الان الى الابد و مضمونه و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم و انهم
كنايف يوافي كبريا معانيه و هو منهم منزه من كنه بشر من العرش الى العرش قال محمد بن فضل
لنا اهل العلم من كبريا يصح لهذا السؤال ان عظم لا علم من سعة الكبر لا جوارحنا علم
قوله تعالى ان تعد بهم نكاحهم و ان تغفر لهم ذنوبهم فاما اننا العزير الحكيم انفق اهل التعبير
ان احد لا يخفى المشركين الذين باقوا على شركهم ذلك و بطلان جميعا قد ارادنا لظهور
بر ان الله لم يجر على ان عيسى و سائرهم على كل وجه اكلان الا من كان من اهل الخلق
سرة و كان ان خفي على علمه انهم على الشرك فمؤخر في ظاهر العلم و واد الشريعة و انما لظن
بذلك علم عالم السرا ملكوتهم في النبوة مفهوم اهل خطابه في ذلك كانه اشار الى ان عيسى و
ابن مسعود و قوله ثم خلدنهم بما دامت السموات و الارض لا يات اربك قال الفارابي بهم
و يقينهم ثم يجد خلقهم قال ابن مسعود لما بين على جهنم ان يحق اوابه ليس فيها احد و ذلك
بعديا يلبثون فيها احببا قال النبي جهنم سبع الدارين عذابا و ايسر عذابا الا اني اجد
الخطيب ان عذابهم غير عذابهم فانهم عذابهم و كنه في الاطلاق الملك ك و ان يقولهم بهم غير
الذي اليوم من يملك من ذلك و است العزير الحكيم الواحد بالوحدة في ملكه كنه كماله في عوالم
فان كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر
ان قد يهرنهم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر
اهل العزة و اكرم الاكرام و اكرم الاحياء **قوله تعالى** و انذر الذين يجادلون ان يحسنوا الخلق بهم
او في طريق معارف حيث اسبل نقاب العظم على وجه جلال القدم و صر في راد العزة على عات
الكبرياء و حذر لا يصل احد الى اذلال اذ كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر
خوف ما وصفت نفسي باقناعي عن مطالعة الحليفة و واد كنه حقيقه و جود كنه و قاطبي الدين
يخافون من تظلمهم و يعلون تنزيه حلال عيان يصل احد الى مطالعة حيل حشر الى اجل الان و به

سمات النفي به ان الامر هناك اهل من ان يخطبوا لهم و ان من ان يخطبوا لهم و ان من ان يخطبوا لهم
وصفتي تنزيه لواجب جميع المحققين من ان بعد ان يكونوا من اهل القربى فلا ياتي في
كبريتين و لو اتي في بلاد السموات و الارضين خلاصا و اريد ان اتي عليهم باخلاص
لا يخلصهم خلاصهم من ذنوبهم و انما اطلع عليهم من خطرات مناهيرهم المشيرة الى غير و لو
انهم من ينزل الى ارضهم باجرهم الى غير و انما اطلع عليهم من خطرات مناهيرهم المشيرة الى غير و لو
لعلهم يتقون ان لعلهم يتقون من خطرات مناهيرهم المشيرة الى غير و لو
قوله تعالى و انذر الذين يدعونهم بالعداء و العداوة
يريدون ان يحسنوا الخلق بهم و ان يخطبوا لهم و ان يخطبوا لهم و ان يخطبوا لهم
في بيان ان الولاية اضطفاية محنة لا يخطبوا لهم و ان يخطبوا لهم و ان يخطبوا لهم
لا يخطبوا لهم ببيان الاسباب من العرش الى العرش و كان انهم اهل الانبياء و الرسل كذلك احب
الاولياء و الاوصياء محبة بلا علة و كان انهم اهل الانبياء و الرسل كذلك احب
على اصحابه و جميع الخلائق من اهل الانبياء و الرسل كذلك احب
جز و لا جنة و صحت ذلك قوله تعالى ما عليكم من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من
شيء بل كل سبقت في الان الى العزة لبا لرسالة كنه سبقت لهم في الان الى العزة لبا لرسالة
الصحة و الموافقة من جهة تلك الاطراف و قبلها امره و و صغار قديم تحت قدمه و لو انك
العناية الى الابد كنه حالهم كمال هولاء الاعداد لكن الفضل بيد الله يومئذ يثيب و ربي الله
على من يهتد به و انهم اهل الانبياء و الرسل كذلك احب
شرفهم هذه المرتبة و حتى لم يعبهم بمراتبهم و عاتية حالهم و تزيينهم و عاتية حالهم
عند الاطراف الذين يدعونهم بالعداء و العداوة و وجهه لا تقع هولاء من صحت
و كنه في خط لاجل حركه اسلام البطالين فان ياتهم عند ذلك لا يهدون من اجبت من
اقرابك و لكن احد يهدون من يات من هولاء الفقراء مثل ملاي و صديك سلمان و عمار و
خديجه و مقاد و نظراهم من اصحاب الصفوة الذين يدعونهم بالعداء و العداوة و وجهه لا تقع هولاء من صحت
سائرهم و هم الى جلال و محبة الخوف به و هذا مع قوله يهدون و وجهه لا تقع هولاء من صحت
باله عار الا لخال اذ يات النظام من النماذج الخوة و اذ يات النظام من النماذج الخوة و اذ يات النظام من النماذج الخوة
و لان هناك ظهور على القدرة و جلال العظمة و هناك يكون ساطع روية فيها و ايضا
يدعونهم بالعداء و العداوة و وجهه لا تقع هولاء من صحت
نفس لان عند تنفس كل نفس من المعارف يكون ساطع روية فيها و ايضا
و شوق و قرب منه هناك و يدعونهم عند ذلك و اذ يات النظام من النماذج الخوة و اذ يات النظام من النماذج الخوة
في عظمت لان هناك ظهور من سحاب العظمة و جلال الكبرياء و وجهه لا تقع هولاء من صحت
العارف يكون غير اهل الى الابد كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر
احد قديم في انوار وجهه و علق العظام لو قطن لانهم هناك كنههم في امر كنههم في امر
و طوارق الاحالات فاعلم كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر كنههم في امر
الكر بعد العزير الى حضورهم بعد العتبة الا انهم الى قوله يهدون و وجهه لا تقع هولاء من صحت

المشهود يوم تقوم انفس ارب العالدين فانظر الى العكس لوقوف تلك الجود وجوار السؤل **قال الله تعالى**
 خالدين فيها ما دامت السموات والارض فلا يخفى ان ما شاء الله ان يثبت من رحمته كرمه ولا يظن ان الكفار
 اذا احسوا انهم في النار بلاب ثم يحزنوا الى الدنيا ليلين ورجل الارض فيقطع السماء
 حتى يبلغ كما يبلغ المنيون حسابا يسيرا وهو ان على ان يحسبهم بمخط فاذا ارادون ان يصعدوا
 خرج الكفار من النار ويقيمون في جحيمهم مع المومنين في الجحيم لما دهم وعذبته النار
 ما دامت السموات والارض فاذا اذلت السموات والارض كملت الحجة بذكر من جعل من عصف اهل
 الاسلام وحسن قوله الاشارة الى ان من قبله قبل عبادته الاخرة لم يمت ولم يطلع على احد
 غير له فان لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم يكون لكل نفس له دابة من مفسدين من عذاب الله
 كما يستخرج من ايمان المومنين واما قديم وايش فيقره ان يدخل الجنة من الجنة وساحته
 كبريا فيمنه من قبل خلائك ان اذا انشربا لكم يدخلون الى اولون والاخرين المومنين
 واما كفرن في حاشية من حشر باطرحه وهو صادق فيما وعدوا وعدا انما العلم
 عند الله ما كيدنا ذكرنا قول البعض هو جازم الا ان يثبت في ركن انما وعدتهم فلا يعلم انما
 وقال ان من جود باقين على جنم زمان تحفظ ابوابها ليس فيها احد ذلك بعد ما يثبتون فيها
 احقنا **قال الشرح** حتم اصرع الدارين علمنا وصرحنا جازما ونصدق بين الاحوال قوله
 تعالى ان ربك فعل ما يريد ان يما يريد ان الله قد وعد المومنين سعدا واما الجنة
 الذين سبقوا ليهن الذين السعداء والكبر من المومنين والعدو على قواهم المومنين
 الجنان كذرا في العرش خالدين فيها ما دامت السموات والارض ذلك على غير محذور
قال ابن ابي عمير ان من كيد كوث ان كيد كوث عظيم ارا كيد هذا النجس والنجس والارباب
 وتغلب فيهم تشددوا بيمين خضيا طرف بنا نقي وطا حركها تنه ان القادها الضم
 والسجل الى معشوقين وتزين باسهم والطا كلامهم وانواع العوالم على قدر العادة
 وظافة ورقة الطبع واهلية العشق في من ليس منهن وهو ما كيد جبرين مغر اسكر كيد
 الاضعف كيد الشيطان هذا بقوله ان كيد الشيطان كان ضعيفا سبب ضعفه كيد الشيطان
 هذا كيد الشيطان في الصورة شنيع المظهر لا يقدر على الرجال الا بالوسوسة وبها كيد
 حوالات الشهوات وتجرح بها احوال الناس على الدليل انما كانت من بعد فتنه
 على الرجال من الله وقال عليه السلام ان اجاب الشيطان را عظم سعة ابيس الله
 اجاب اعلق جبال ذكر من الفخر فقيدها الله في الرجال ولولا من الخي الملعون
 وسوس كلف فان عظم الفتن في العلم الله واما ايضا سكر من عظمه وذلك القيد
 كيد من اجاب لطا ايضا ذكرنا من شياطين وكذا اصله وان حسن وجاهل نظر انهم
 من حسن فعل الله في وجوههم وذلك افضل امرأة تجل حسن الا ان كيد سما غلبا وبها
 لا يعرفنا الاصل جبالا فاذ وآين الباطل والفساد البديع فيهم به الغفر قال ايضا كيدنا
 اخاف من اننا ان كيدنا اخاف من الشيطان لان الله قد يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفا وقال
 في حق الله ان كيد كوث عظيم وقال الشبي كيد كوث عظيم على بصيرة من هذا التوفيق ما كان
 حين كيد كيد كيد كيد وكما كيد كيد كيد كيد **قال ابن ابي عمير** اذهبوا يا بني

三

فدور بحال ذلك المنة عن الكل والجميع والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
ظنكم فاعلموا ان الله عز وجل يحب من يصدق الله والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
بدانهم آدم لم يزل يصدق الله والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
تتمه البطلان والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
بالقرعة في حال الحق آدم بقوله لا اظن الا ان يكون مع الله جدين ولو ادركتم تلك
الصحة سجدة في كل الف مرة لم يسمعوا كما سمعت حديثنا خذوا ركني وسجدوا فقال الملك
انت تخلص من تحت من عبادك نجسا ليس بالولادة وتنتج نجت الربوبية وانت النجس بالمرتب
قال تبارك وتعالى فاعلم ان الله تعالى قد خلق الله الى يوم الدين جميعا
القدس كان للطف الى احد له لانه كان فيه عار قد خلق الله الى يوم الدين وكان كمال
ملكوته اراد بقرى الى يوم الدين فان للدين لعن قديم ولعن جديد فابليس كان موصوف بهما
فاللعن القديم سبق ارادة الحق بعباده من حيث و ذلك لا يغير احد لان القديم هو الله
وتلك الارادة فاعلم به واللعن الجديد زيادة العزة حيث اعطى زمام العصا على يده فخر
يفعل بهم باثرباذن الله وبكبره من طاعة الله وارتكاب عصيته واغواءه بهو اللعن
القديم الذي زاده العبد وذلك سقط الى يوم الدين حيث ارتفعت العبادة والمعبود
فيكون موصوف قايما في علم القديم الى الابد وبما كنت رجلا من الرجال وطلب الحق في
ادوية قدوة ليرثها مني يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم
فان ليس من ذنوبه انك كاسل عجب من الخلق كيف يمشي خلق صبيان وحيوانات ويفعل كما
يفعلون من غير سعة طبعه وكثرة جهل بساتن على مشوحيه ويستوحش من كل من سأل الله
بذمهم او صفوا لرجال في المسئلة من الله بعباده وعادته اولى الله نرا حشره واستنظر قوله
فانظر الى اليوم يعقون ارادته لك انذارهم والحق انهم نرا من صلاته الى العباد له وطعن من
جديد بعد ان سبق القدر المعلوم من الموت كما يموت الخلق عز وجل على الحق في كل يوم
الى يوم الوقت المعلوم اي يموت كما يموت الخلق بالنعمة كما في دار ادا الملعون ان سعى الى آدم
وذرية بعد موتهم ويستخرجهم من قبرهم الى عالم عليهم فالق لله سبحانه رعام بحجرة على النفاق في تلك
من المظهر الى يوم الوقت المعلوم ثم ذهب الملعون الى عالم الجحيم في اغوار ابراهيم وخرج
بالجحيم في الخلق في الجحيم بما اخبرهم عنه بقوله تعالى وتعدس وتساكن جلا من ذلك وعظما
قال رب بما اغويتمني لاني لم اكن في الارض ولا غويتم اجمعين لا اعبادك منهم المخلصين
ادعي الملعون انما قد بصفه القدم حيث قال لاني من اهل الارض ولا غويتم اجمعين ذلك غير
الارضا في القدرة في عالم القبر ارجو ان يستحسن لاني قد فكرت في اغواكم لاني لا غويتم الله
فهم منكم من التوحيد لا يفتاروه واعلم ان اللطف قد اخبرني سجدته ورحمته سابقا على قهره وغضبه
فاستدرك استنزال اللطف والرضوان الذي اصطفاه لهم لولايته وطهر اسرارهم من دنس
الربا والاشراك بما يحجب خلاصه وتوحيدهم فقال لا اعبادك منهم المخلصين وبانه رايهم خارجين
تحت اذن القدر القديم الى سائر كبر اللطف لانه قد خلقهم كبره قال ان عبادي ليس لهم عليهم
سلطان انهم لم يسلطوا في انوار قد مر الحيا لكون معرفتي باني اسمي اخرتهم انفسهم من لطف

من انوار اللطف الى العدم فاعلم ان الله عز وجل يحب من يصدق الله والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
ظنكم فاعلموا ان الله عز وجل يحب من يصدق الله والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
بدانهم آدم لم يزل يصدق الله والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
تتمه البطلان والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
بالقرعة في حال الحق آدم بقوله لا اظن الا ان يكون مع الله جدين ولو ادركتم تلك
الصحة سجدة في كل الف مرة لم يسمعوا كما سمعت حديثنا خذوا ركني وسجدوا فقال الملك
انت تخلص من تحت من عبادك نجسا ليس بالولادة وتنتج نجت الربوبية وانت النجس بالمرتب
قال تبارك وتعالى فاعلم ان الله تعالى قد خلق الله الى يوم الدين جميعا
القدس كان للطف الى احد له لانه كان فيه عار قد خلق الله الى يوم الدين وكان كمال
ملكوته اراد بقرى الى يوم الدين فان للدين لعن قديم ولعن جديد فابليس كان موصوف بهما
فاللعن القديم سبق ارادة الحق بعباده من حيث و ذلك لا يغير احد لان القديم هو الله
وتلك الارادة فاعلم به واللعن الجديد زيادة العزة حيث اعطى زمام العصا على يده فخر
يفعل بهم باثرباذن الله وبكبره من طاعة الله وارتكاب عصيته واغواءه بهو اللعن
القديم الذي زاده العبد وذلك سقط الى يوم الدين حيث ارتفعت العبادة والمعبود
فيكون موصوف قايما في علم القديم الى الابد وبما كنت رجلا من الرجال وطلب الحق في
ادوية قدوة ليرثها مني يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم
فان ليس من ذنوبه انك كاسل عجب من الخلق كيف يمشي خلق صبيان وحيوانات ويفعل كما
يفعلون من غير سعة طبعه وكثرة جهل بساتن على مشوحيه ويستوحش من كل من سأل الله
بذمهم او صفوا لرجال في المسئلة من الله بعباده وعادته اولى الله نرا حشره واستنظر قوله
فانظر الى اليوم يعقون ارادته لك انذارهم والحق انهم نرا من صلاته الى العباد له وطعن من
جديد بعد ان سبق القدر المعلوم من الموت كما يموت الخلق عز وجل على الحق في كل يوم
الى يوم الوقت المعلوم اي يموت كما يموت الخلق بالنعمة كما في دار ادا الملعون ان سعى الى آدم
وذرية بعد موتهم ويستخرجهم من قبرهم الى عالم عليهم فالق لله سبحانه رعام بحجرة على النفاق في تلك
من المظهر الى يوم الوقت المعلوم ثم ذهب الملعون الى عالم الجحيم في اغوار ابراهيم وخرج
بالجحيم في الخلق في الجحيم بما اخبرهم عنه بقوله تعالى وتعدس وتساكن جلا من ذلك وعظما
قال رب بما اغويتمني لاني لم اكن في الارض ولا غويتم اجمعين لا اعبادك منهم المخلصين
ادعي الملعون انما قد بصفه القدم حيث قال لاني من اهل الارض ولا غويتم اجمعين ذلك غير
الارضا في القدرة في عالم القبر ارجو ان يستحسن لاني قد فكرت في اغواكم لاني لا غويتم الله
فهم منكم من التوحيد لا يفتاروه واعلم ان اللطف قد اخبرني سجدته ورحمته سابقا على قهره وغضبه
فاستدرك استنزال اللطف والرضوان الذي اصطفاه لهم لولايته وطهر اسرارهم من دنس
الربا والاشراك بما يحجب خلاصه وتوحيدهم فقال لا اعبادك منهم المخلصين وبانه رايهم خارجين
تحت اذن القدر القديم الى سائر كبر اللطف لانه قد خلقهم كبره قال ان عبادي ليس لهم عليهم
سلطان انهم لم يسلطوا في انوار قد مر الحيا لكون معرفتي باني اسمي اخرتهم انفسهم من لطف

من انوار اللطف الى العدم فاعلم ان الله عز وجل يحب من يصدق الله والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
ظنكم فاعلموا ان الله عز وجل يحب من يصدق الله والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
بدانهم آدم لم يزل يصدق الله والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
تتمه البطلان والجميع في نفسه قبل المنة وعادة فادام
بالقرعة في حال الحق آدم بقوله لا اظن الا ان يكون مع الله جدين ولو ادركتم تلك
الصحة سجدة في كل الف مرة لم يسمعوا كما سمعت حديثنا خذوا ركني وسجدوا فقال الملك
انت تخلص من تحت من عبادك نجسا ليس بالولادة وتنتج نجت الربوبية وانت النجس بالمرتب
قال تبارك وتعالى فاعلم ان الله تعالى قد خلق الله الى يوم الدين جميعا
القدس كان للطف الى احد له لانه كان فيه عار قد خلق الله الى يوم الدين وكان كمال
ملكوته اراد بقرى الى يوم الدين فان للدين لعن قديم ولعن جديد فابليس كان موصوف بهما
فاللعن القديم سبق ارادة الحق بعباده من حيث و ذلك لا يغير احد لان القديم هو الله
وتلك الارادة فاعلم به واللعن الجديد زيادة العزة حيث اعطى زمام العصا على يده فخر
يفعل بهم باثرباذن الله وبكبره من طاعة الله وارتكاب عصيته واغواءه بهو اللعن
القديم الذي زاده العبد وذلك سقط الى يوم الدين حيث ارتفعت العبادة والمعبود
فيكون موصوف قايما في علم القديم الى الابد وبما كنت رجلا من الرجال وطلب الحق في
ادوية قدوة ليرثها مني يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم يا رب ارحمهم
فان ليس من ذنوبه انك كاسل عجب من الخلق كيف يمشي خلق صبيان وحيوانات ويفعل كما
يفعلون من غير سعة طبعه وكثرة جهل بساتن على مشوحيه ويستوحش من كل من سأل الله
بذمهم او صفوا لرجال في المسئلة من الله بعباده وعادته اولى الله نرا حشره واستنظر قوله
فانظر الى اليوم يعقون ارادته لك انذارهم والحق انهم نرا من صلاته الى العباد له وطعن من
جديد بعد ان سبق القدر المعلوم من الموت كما يموت الخلق عز وجل على الحق في كل يوم
الى يوم الوقت المعلوم اي يموت كما يموت الخلق بالنعمة كما في دار ادا الملعون ان سعى الى آدم
وذرية بعد موتهم ويستخرجهم من قبرهم الى عالم عليهم فالق لله سبحانه رعام بحجرة على النفاق في تلك
من المظهر الى يوم الوقت المعلوم ثم ذهب الملعون الى عالم الجحيم في اغوار ابراهيم وخرج
بالجحيم في الخلق في الجحيم بما اخبرهم عنه بقوله تعالى وتعدس وتساكن جلا من ذلك وعظما
قال رب بما اغويتمني لاني لم اكن في الارض ولا غويتم اجمعين لا اعبادك منهم المخلصين
ادعي الملعون انما قد بصفه القدم حيث قال لاني من اهل الارض ولا غويتم اجمعين ذلك غير
الارضا في القدرة في عالم القبر ارجو ان يستحسن لاني قد فكرت في اغواكم لاني لا غويتم الله
فهم منكم من التوحيد لا يفتاروه واعلم ان اللطف قد اخبرني سجدته ورحمته سابقا على قهره وغضبه
فاستدرك استنزال اللطف والرضوان الذي اصطفاه لهم لولايته وطهر اسرارهم من دنس
الربا والاشراك بما يحجب خلاصه وتوحيدهم فقال لا اعبادك منهم المخلصين وبانه رايهم خارجين
تحت اذن القدر القديم الى سائر كبر اللطف لانه قد خلقهم كبره قال ان عبادي ليس لهم عليهم
سلطان انهم لم يسلطوا في انوار قد مر الحيا لكون معرفتي باني اسمي اخرتهم انفسهم من لطف

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

خط
الخط



ما جاز ان نعلم اننا وادى ما يقض على الطهارة من العرش ويسبح له ويكون له ما نزلنا
ومعنا محاطات من نور في احوال النور صلا عليه **والله تعالى العرش** وبدأ
له من السلام ما لم يوافقوا يحسبون هذه كانه خبر له الذين فرحوا به وصدوا في اول
البدايات ما يغفر المغفرون واقاموا به وقضوا ان لا تقام فوق مقامهم قلوا ما يختلف
علوهم لاهل معاد واهل نوره ومن ذروا عن العرف وحققوا في الحق والوحدة والوحدانية والحق
وغراب المشادات ما نوا حسرة وايضا تسكن قلوب الى الكواثر فطوبى لبايع صنع الحق و
الطافوا اليها وطغوا اليها هو وهم اهل العظمت قلنا يد اهلهم له جلال عظمت علوا
انهم ليسوا على من عرفه له وطاهر كانه يتعلق باهل الزيادة والسمعة الذين يتعجبون يقولون
افلحقوا على ما هم من الذين البعيا في الغيرة ما راعاهم وطغوا انهم على من عرفه
عند الله من ذلك فاذا يد اهلهم له بيان يوم القيمة انهم من كبرياء والسمعة والسمعة
هنا لك عند العارفين والصدقيين وفيهم ايها السافرون هذا الكتاب ان انتم تعلمون
ذوقا وذلك الذوق لا يلبس بغير اهل الطهارة والحق ومن ذكرا ان الكفر والكرار على ان
خلف القدر والطقف الى عرفان وحدانية قبيح الحسوس الباطنية الى بيان واللفظ يبلغ
الكمال الى رتبة التي لا تليق هذه المعانيات فاذا عرفنا ذلك معناه وانهم في علم الله
في احاطة من له سبحانه من كون جلاله وعلوه كانه في الطاف كبرياء ما تفصيل فيما
نزلنا جميع جهنم وهو لا يحسب كونه وخرات ابن العبد واراد بقرصه ووعد
حق وان رتبته في ذل فاهل الكفر والحق واخر كانه اشارة الى سبيل قومه وابداهم انبتوا
لا نفهم اعمالا فاعلموا في علم الحق الى الشهدا على اربابها ونشورا فينا عند العظماء
ومن اعتدوا في ابد الله الملك ما في عالمه من شدة هذا **قال ابن العربي رحمه الله تعالى**
قل يا عبادي الذين آمنوا اني انصبر لا تقصروا من رحمة الله ان الله يعجز للذو جميعا
سبط الحق في هذه كتاب طوعا وباء لا فخر بكم انما لعطش ارحم ورضع يحول الغيرة عن
الطاف كالمراد الى انهم كعباد من كافون ومن خبره حق يقصرون لانها فزادوا كثرنا
لا يقصروا في احيائكم كاذل اجزئها عليكم لا تفكر الى في جوارحهم من يري كيف يقدر
ذنوب كاذلين لا كثر من كذا رحمة الواسعة وجميع اهل ان انما في قلوب في جوار
رحمتي فاذا تمت خزائن جود من خل صبيان جميع خلايق في عارضة من جوارحها ومن
كلامه اعظم رحمة العباد جميعا في الله ما يغرب اني ليس الذين يتخسرون من ذنوبهم
فيقول الناس كبر فانه اعظم الصغار والكتاب بروا كراماد والظاهر اظهر من اجمع ارباب
النور ورحمة خبر يقوا معي ابد او سطر الى اهل الكبر والجاه لا عار به لا كبر ولا
غدا في اهل اهل الله من تقصلا على آخر نفس فقلنا انهم لا تقصروا من رحمتي ولو جعلتم
الي في آخر نفس قبلتم قل انحرار الله عباد ان لا يعقدوا اعمالهم ولا يقصروا من
التقصير فيها فان الرعاة والعاشية سبقت العباد الا شاء يقول قل يا عبادي الذين
اسروا على العبد لا تقصروا من رحمة الله بغير الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم **والله**
الذو الحنان كل شيء وهو على كل شيء وكيل انهم في جوارحهم من كبر فان لم يجدوا

قال ابن تيمية ان الذين يقولون العرش من جنه وصفه لا يعرفون ان العرش من جنه القوة
جبروت ونور ملكوت وهما اللامعوتون يحلون في كل عظمه لود قوله السك من زب قوله
محبته ونفوسه يدبر بطون في هوار هوية بالاجفة القدوس والرفاؤ السبح من عزة
الوجود وكثرة كونه في الدنيا والحي في الدنيا كالمكان المثلث بين الله تعالى والخلق والقدس
الشرع جدا لا فضاله وبانه منزله عن النظر والسند يوثق باسده كل لحظ باريون من عرشه شوق
صفاته كازليات وانوار حقايق الذات التي يظفر في كل لحظ ما كرسود الصفات به من نور
كل لحظ بجله من موهبه وجوده ثم بين انهم اهل الرأفة والرحمة واشفق على اولاد لانهم اخوانهم في
نفس المودة والمحبة يستغفرون لهم حتى اقرهم بجلهم باذنه لا يدركه غوص كما وليم ولا يحويها
بطون لانهم سائر غفر انهم على ما جرت به من انهم عاشره موهبة **قال ابن تيمية** ان
سريا واسعت كل شئ رحمة وعلمنا او جدت الوجود برحمته القدوس وملك كذا في كل لحظ
ذرة من العرش الى ان شئ من رحمة وملك وجعلت كل ذرة لنفسه كجنت منها لاهل الجنت من العرش
نظر انوار ملك منها لاهل صفاته كما لاهل المحبة والعشق والشوق وتبر منها سعت اكمال
كالويرة والقدم والبقا لاهل المودة **قال ابن تيمية** فاعرف للذين يابوا واستعجروا
سبيلك وختم على سمعهم واغفر لغيرك من بابهم وخرجهم من دارك عنك منهم نورهم الى ان في
واستغفروا على سبيل المودة وعظمت جلاله في غيرهم من دارك عنك منهم نورهم الى ان في
فوكب في رحمتهم صلواته جبروت ملكه كالجبروت من جلاله من عرشه الملائكة الموقنين كيف
تركوا المصير من على انوارهم يستغفرونهم من عرشه وتطهر ذرهم في ملكه امين هم من قول سيد
البرص صلواته كبرياءه سلامه حين اذوه قد جنت قال اللهم اهد قلوبهم لاهل العرش انهم
كاشا ربنا ارحمة ثم اخبر انهم انما انما ليس باليت لوقوعه على قول اولاد ولسا العرش انهم
انما يتبع العاصيين **قال ابن تيمية** عظمه ذر كذا من عظمه عظيمين قاصيين بالعدا للبرص والبرص
يستغفرون كمنبر الموقنين وهم غافلون عن انهم على ذرهم وكراستهم منها **قال ابن تيمية**
قوله فاعرف للذين يابوا واستعجروا **قال ابن تيمية** فاعرف للذين يابوا واستعجروا
يلقى الروح من امر على من يشاء ومن عباده يرفع درجات المومنين الى الكرامات ويرفع ذرات
المؤمنين الى الملك هبات ويرفع درجات العارفين الى منزلة الذات والصفات ويرفع اهل الموحية
الى شهود اكمال واهل الشهود الى مشهد العظمه والكمال ويرفع الزاهدين الى الجنان ويرفع العظمين
الى الله الى ذرهم كاليقان والعرفان يرفع النفوس بعد تقدسها بالعبادة والاباضة الى الجنة ويرفع
كادوا الى قرب جلاله كالتس ويرفع كاسرار الى رافعة القدس ويرفع اليه من ارضه من جميع الدوا
عز لا تسع منه ويبقى رده وصدا انوار الذات والصفات منها ذل سبوره فيكشف كل
نوره بعبادته كالنور ويغفر كاسرارهم بغير عن الغناء ويقع الحق بالحق ولا فرق في الحق الى الحق وهو
فوق كل درجات بقدر انواريه وسلطنة الكبرياء وذلك قبله ووالعرش والعرش الذي يحيط
بجميع الخانيات وهو اقل من ذر جلاله كبرياءه ذكر العرش على حد العقول لان العقول
لا يصل الى سله وانك عالم العقل تستقر العقول فيك هو يتعالى بما في الاله والاله تعالى
قادر بصفاته وصفاته قديره ذرته وذلك سر استوا على العرش جواب استوا قول ذر العرش

انهم نور سلطان غرة خالق الى الابد نور قدر كونه باجاده تعالى الذرته وصفاته عن ان يشهد
كالكس وهو نور نبوتها صفاته وبهرة غرة غلة فطر منها بعد ذات كرامات وقصصات يعلم
القضاء والقدرة وموروج غلى فوه روح صغير وقوى تلك الموروج روح ذلة وذلك بحلي
الصفات وبحلي الذات بلقر تلك الارواح عاشر من خلقه فروع كالفعل للمؤمن روح الصفات
للحيي الموروج الذات للعارفين وذلك قوله تعالى في الروح من امر ربه لنفهم كذا على كذا فاعرف
فعله وقدره وذا صفاته ونظيره فذرات امر كفى من اللطيف والكرام من الظاهر نور الصفات
ارضا لصلها لاهل المعرفة والتوحيد والنور العقل الربوب لاهل جنته والموقنين في ربه كرامات وقدره
محد صون تلك الارواح من حيث الوحي والرسالة والالهام والحيث والاطعام والكشف والحيث
لنور فوا العباد من المشهد العظيم وروى سطوات عظيمة العظم يوم الملك هبة وتوم الكاشفة
وتوم التي ظهر خلقه الى المحجوب العاشر الموقنين والعبد الرابح العارفين الموروج الموروج
الموجود بقدر صفاته لئلا يذروا يوم التلاق يومهم بارتون اربوع شرف العارفين ويومهم وروى
نور سادس ملكوت وصار جبروت جبارون على مراكبه النور في سادس السرور ونور ذات
يا حيد منها كذا ذرات الوالدين وعشرات ان يقين مشفقات المشفقين وعلقات المحبين
عزيرة العارفين اربط طالعده بقدر كرامات العارفين وولد الموحدين وذلك عند شرف ثواب
وقدره جلاله وجهه وهو يعلم اسرار جميع الالهي على احوالهم واسرارهم بقوله سبحانه وقطاعه
لا يحصى على الله منهم من شئ امر يحيط بصفاتهم ويعلم مرادهم فلما تكلف اربع على احوالهم
جميع محبة ربهم سبحات جلال القبولية فيفني فيها كل لكون وكما خرون فلما سكت كل الراج
وجات كاصوات ولا يبقى الا هي فيوم يقول بعبارة من الملك اليوم اراين المرحون في العباد
والتوحيد البارزة بالعبادة كاتب لا مقام المحبة من البقاء السرور والكمال كرامات
ومن الكبرياء القدسي ارباب اصحاب كرامات فاعرف من كل ذر في الكل فيكشف اذ لا يسبح
بحر حب جلاله الا هو يحيط بصفاته ونور عظمه رايه بعد الوحدانية والاباضة وصدايقه
القدسية وذراته ثبت نسبة الوحدانية اذ الكل مهيونون في حث وة الشوق والقنار من
حيث تم المجمع ولا يبقى عند سطوات عظيمة احد من خلقه فاعرف اوجد من صفاته العارفين
سجادة الكل على قدر مقاماتهم في ذرات الارباب من جلاله وكذا العارفين بالدرجة وكذا ربي
الجنين بالثبارة وكذا ربي المشفقين بالكرامات وكذا ربي العارفين بالوصلة وكذا ربي الموحدين
بسطا سر كرامات وكذا ربي اليوم تجز كل نفس ما كسبت اى من جود فوافه ونفاضة طاعة
ودوام المحن في العبودية وهذه الخفاصة عقوبة ولياها الزاخرة بهم في الدنيا فيرفش
لذلك عظم ابدى من اى يصيب على جميع من جاز كرسول الرحمة والاحسان
لا يفرقة من ملائكة الا وهو كانه محسن ومحبته وكشف لصفاته وجهه تعالى الله عن الشبهة
قال ابن تيمية ان الالهام البوم ان الله سبحانه يحاسب مريد حبه تعالى ان
لو كان مثل ما خلق الف مرة وكل ذرة منها عالم وفيها على قدر كل ذرة خلقه ويعلمون
على صفاته على قدر جميع ذراته اقل من ذرة كبريتهم يومهم ويرونها في جازهم
بأقل من ذرة وهو قادر على ان يسئل عنهم اعمالهم فيكون لهم ذنوبهم في اقل من ذرة

فمنهم من يرى روحه في قوله تعالى الروح من أمر ربي وما أُتِيَ به من قبله من شيء الا وحى مبين
فيحيط بها الروح القدس لا يحيط بالذات بل هو الروح من أمر ربي على ما هو في قوله تعالى الروح من أمر ربي
روح القدس بها وحيها حياة كابد الروح من ربي روحها حياة أخرى
لطف بها حياة أخرى وقال جبريل الروح من أمر ربي روحها حياة أخرى
عامة ما شئت الروح من أمر ربي روحها حياة أخرى روحها حياة أخرى
فمنهم من يرى الروح من أمر ربي روحها حياة أخرى روحها حياة أخرى
فمنهم من يرى الروح من أمر ربي روحها حياة أخرى روحها حياة أخرى
والله اعلم بالصواب

الروح فدعاوه ترك في الدنيا وقت الاستغفار من ذنوبه فمعه روح القدس
اذ كان حيا في الدنيا اذ كان حيا في الدنيا اذ كان حيا في الدنيا
الروح من أمر ربي روحها حياة أخرى روحها حياة أخرى
فمنهم من يرى الروح من أمر ربي روحها حياة أخرى روحها حياة أخرى
فمنهم من يرى الروح من أمر ربي روحها حياة أخرى روحها حياة أخرى
والله اعلم بالصواب

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عاشقانه
و در این مکتوب
مستوفی
مستوفی

تفصیل

تجربہ

من حنين
السوداني
والإمام

قول اول قدسية تعبد عليها تارة واحدة وكلها في الالهة انما هي مراتب الشدة التي جعل فيها من
تسببها ازدهار ووقف ازجمله شدة واحدة كقصد الجعل فيها من تعبد فيها وبقصد الالهة
وذلك انما فاضل بوده انه از شدة روحانية وقرينة آدم وسمی او است از تقدیس **ش** این
معانی ومرتبه او درست **ب** یا باقی که آن یکوست **ج** هیچ کس نیست از تقاضای انکار
وحدوث و تقدیس نیز حجت از تقاضای انکار وحدوث و از تقاضای انکار که است
از احتیاج و صفات و میراثی فعلی و کل صفت تصور کنونی فهو منزه عنها ملک و ملکوت هر دو
انسان او مظهر جلوه صفات **قول** و ليس الا التوابع و بهر چه با و قد سمعنا قالوا و حق ادم
به عین هم فیه مع حق **و** قولی چنانکه در حق ادم نیست الا شأنت و کما لفتت فرائض حق و در حق
شأن حق و کما لفتت پس آن تراست که واقع شده از طایفه با حق و تقصیر که با هم شوب
که از عین نقصان ایشان نیست **قول** هر که او نقص دیگر گوید **ب** شک نباشد که نقص او باشد **ند**
نقص ادم هر که گویند نیست **نقص** ادم چنانکه باشد **قول** فلو ان من ثم يعطى ذلك ما قالوا ادم حق
ادم ما قالوا و هم لا يشعرون **ب** میگوید که اگر شدة طایفه حجاب ایشان بود و کشف در حق ادم
کنی گفتند و این نیز است که طایفه که ترا که ندانند از اهل جبر و تدبیر از اهل ملکوت زیرا که
چنانچه جبر و تدبیر و ملکوتی به عین حق و علم حق و حکمت برانسان کاملی و بر جبر و تدبیر و ملکوت
خداوند اما طایفه از صفت و عین و شمایطی طبعی کرده اند بر آدم و ملکوت بر حق و شایطی
این طایفه موجب حجاب و صدور فساد از قوا و احسانیه بود و از قوا و احسانیه و این نیز است
و آنچه که اهل جبر و تدبیر و ملکوت ترا میگویند حق و مخالف است از هر دو ایشان صادر نگردد و کما قال
لا یعصون الا ما امرهم و يفعلون ما یأمرون **ب** که انقیاد خویش است بر و امر و نه نه نشسته
ند که اند و ندانند نام **ب** که میگویند برسته **قول** فلو عرفوا انفسهم لعلوا و لو علموا العصور اذ
ما یکون عالم حقان خود بود و از لوازم وجود خود با خبر بغير از کمالات و نقایص و عارف
برسته انسان کامل که جامع اسماء الهیه است انکار ادم و ترکیب انفس خود فرمودند **قول**
و لو علموا العصور انهم لم یعرفوا مع الجبر حذر اذ اولى الله عزهم انهم علیه من التدبیر و التمسک
و یعطون و ادم انکشاف نمودند و ظاهر است بر تدبیر و تسبیح که اگر عارف حقیقت خود بود و در
عارفانه دانستند که تسبیح و تقدیس حق است و در مقابل ایشان با و این دو هر دو موجب ترک
خوار است **ش** از وجوه و وجهه اکثر است خبر از ترک جلی و از خبر هم که **قول** و عند
ادم من کلا سماء کما لهدی عالم یکن الملائكة علیها لاسیما تحت بهارها و لا قدس عنهما تقدیس
ادم و تسبیح **ب** جامع اسماء حق ادم بود و در خلافت صاحب اعظم بود و هر مکر را مکر
است عین چنانکه فرمودند و ما شاء الله لا نقام معلوم و از مقام خود تجاوز ننمودند و لا جرم
جبر علی خود بود و ثبوت اهل لا حقیقت و تسبیح هر مکر بحسب مقام است بخلاف آن که مقام

و لو علموا العصور انهم لم یعرفوا مع الجبر حذر اذ اولى الله عزهم انهم علیه من التدبیر و التمسک و یعطون و ادم انکشاف نمودند و ظاهر است بر تدبیر و تسبیح که اگر عارف حقیقت خود بود و در عارفانه دانستند که تسبیح و تقدیس حق است و در مقابل ایشان با و این دو هر دو موجب ترک خوار است ش از وجوه و وجهه اکثر است خبر از ترک جلی و از خبر هم که قول و عند ادم من کلا سماء کما لهدی عالم یکن الملائكة علیها لاسیما تحت بهارها و لا قدس عنهما تقدیس ادم و تسبیح ب جامع اسماء حق ادم بود و در خلافت صاحب اعظم بود و هر مکر را مکر است عین چنانکه فرمودند و ما شاء الله لا نقام معلوم و از مقام خود تجاوز ننمودند و لا جرم جبر علی خود بود و ثبوت اهل لا حقیقت و تسبیح هر مکر بحسب مقام است بخلاف آن که مقام

او شمل است بر جمیع مقامات علوی و سفلی و در جمیع مقامات مطلق بر تسبیحات موجود است
و عارف تسبیحات جبر و مثالی و بعضی برسان حال و قال و استجدوا لله ربکم و انزل من السماء
در مراتب نقصان و کمال و نقصان او از هر حال است و حضرت الرحیم بر جمیع کمال و نقصان
مقبول لا جرم هر اینه الرحیم بکمال ظهور و معرفت علیه و التمسک محلیست از تقصیر حدیث را از حضرت
طیبه ادم بدیدار بعین صبا ادم را به صفات جمالیه و جلالیه ایجا فرمودند **ب** و حال و جلال
بنامید **ب** هر دو را بر کمال بنامید **و** آنچه مستور بود در ادم اولی در باطن و عینیه و بعضی از اولاد
بهر اینه **ش** هر دو را بر کمال بنامید **و** آنچه مستور بود در ادم اولی در باطن و عینیه و بعضی از اولاد
بعضی از اولاد عینیه و کماله با در عالم روحانیه از اولاد ایشان **قول** لنقف عنده و تسبیح
مع الله و ملائکته و محلیست تحقیق بر و جادون علیه بالتقدیر طیف ان یطعن بالعدم و تسبیح
بما یلیس لنا بحال و لا نحن من علی علم یفصح عن هذا التوفیق کما یروى ان ابا جبر علیه السلام
کما شاء الله تعالی **ب** این تسبیح بکمال بنامید **ب** بنام او را عالم از جلال ایشان حضرت او
ادب جلی فرمود **ب** که چنانچه جلال ایشان **قول** ثم رجع الی الکلمة بقول الله ان من یؤد الکیلیه
فان لم یکن له و لم یجد فی عینیه لم یکن له معلوم **ب** که در الذهن غیر باطنه که ترال علی بوجود
العیون بعد از حکایت ملائکه رجوع و بود بقدر حکمت الهیه و مراد ایشان از بناطیت میان
حق و عالم امور کلیه بغير حقان لا بد طایفه موجوده در خارج حقان و علم و قدرت و ادراک
امور عقلیه اند مقدور در خارج موجوده در عقل و ازجمله لکه امور معقول اند باطنه و از
جمله لوازم ایمان موجوده در خارج مکر نیست زوال امور معقول **قول** و لعلوا و کما
فعل بالوجود **ب** امور کلیه اگر چه معقول اند در خارج اما حکم و اثر دارند در عالم کونیه
و حقان خارج بحسب وجود عقلیه و کمالات معقول **ش** حکمت حضرت حکم **ب** قدره قادر
عظیم **ب** و ایمان معلوم اسماء الهیه اند و کس و است با صفت تعیین بر آنکه اکثر ایمان
از صفات بود و امور کلیه را ایمان نباشد در خارج و از حکم عالم فعلی است و تسبیح وجود
موجود است و همین قدر و ادوات مقدره صفات الهیه و معلوم است که غیر موجوده اگر چه صف
نباشد بحیات ادم مکر نیند و وصف میکنند او را با انواع کمالات و امور کلیه چنانکه بر طایفه
موجودات خارجیه و غیر ایمان اشیا معلوم بود و تخصیص بعضی ادوات و ممکن از افعال الهیه
قول بل فیها لای غیر الا ان ایمان الموجودات العینیه وجود غیر بین امور کلیه معقول
نیز است بعارض و لوازم و حقیقه احتیاجی مجموع حقیقت و ادوات و با تعبیر تعینات
و کلیات در مراتب شکر و شکر تر نماید و حقان بخلاف جبریه و تدبیر و عینیه با طایفه
آخر **ب** یک حقیقت در صدق اینست **ب** صدق نمود و جبریه و تدبیر **ب** و کما شاء الله
موجودات ایمان او صافند ایمان موصوفات بر آنکه در بنسب علی امور کلیه مراد است

و لو علموا العصور انهم لم یعرفوا مع الجبر حذر اذ اولى الله عزهم انهم علیه من التدبیر و التمسک و یعطون و ادم انکشاف نمودند و ظاهر است بر تدبیر و تسبیح که اگر عارف حقیقت خود بود و در عارفانه دانستند که تسبیح و تقدیس حق است و در مقابل ایشان با و این دو هر دو موجب ترک خوار است ش از وجوه و وجهه اکثر است خبر از ترک جلی و از خبر هم که قول و عند ادم من کلا سماء کما لهدی عالم یکن الملائكة علیها لاسیما تحت بهارها و لا قدس عنهما تقدیس ادم و تسبیح ب جامع اسماء حق ادم بود و در خلافت صاحب اعظم بود و هر مکر را مکر است عین چنانکه فرمودند و ما شاء الله لا نقام معلوم و از مقام خود تجاوز ننمودند و لا جرم جبر علی خود بود و ثبوت اهل لا حقیقت و تسبیح هر مکر بحسب مقام است بخلاف آن که مقام

علی ہذا کا سر اکیچ

والعلم فقتله
مقتولا

وَقَدْ

[illegible][illegible]

15

بهر محمول جمعیت آدم خلقت از عالم **تربت** یافت از جلال و جلال لازم یافت
سبقت بکمال **قوله** همان که این ظاهر را بصورتی که استخفافها استخفاف می نماید که اگر
آدم را ظاهر شد بر صورت حق یعنی بکالات صفات ربانی قادر بود بر سر نه بر عالم و هر این
خلیقه باید که بنحوت مختلف مغفرت بود و رسولی بستر داشته باشد بر سبیل و رسول خلیفه بستر
و در این مختلف از و اینر سبب کمال طلبی که **قوله** کما هو خلیفه و ان لم یکن فی جمیع ما تطلبه
از عباد الله استخفاف علیها لان استواء الله آدم بر بر عالم است بر سر نه و عالم مستند با آدم
نظر اسم اعظم است آدم که خلیفه است بر همه عالم بر سر نه در میان عالم و حق جامع اینر عالم
بود فافهم **قوله** فلهذا لا یجوز جمیع ما یحتاج الیه و الی الخلیفه بخلیقه بخلیقه و صفات بخلیقه
الانسان فی الکمال اگر چه هر دو در از اولاد است از خلقت بصیرت و از آن خلقت نظر
از ان اسم اعظم است **تربت** بنحوت با جمیع هم پیوست بخلیقه تحت دلی نیست
و در هر عصر خلیفه موجود است که آدم زمانه است کمال است و اسم اعظم الله علیه و آله و سلم
زمانه و لم یعرف آدم زمانه مات سینه جاهلیت که تو نور آدم در باب است و در ان قرآن
قوله فانت صمد الطاهر یعنی صورت خلیفه که موجود است در جمیع **تربت** بنحوت از
کمال روحش از ملکوت روح لا یوت جسم از صفت **قوله** من حقان العالم و صمد
تربت صورت جسم و روح او در باب بنیک و در باب و یکرانی بناب **قوله** فانت صمد الطاهر
یعنی صورت موجود در علم که عین است و صورت اسماء الهیه در حضرت علیه و متصف
بصفات حق و اطلاق صورت بر اسماء و صفات بجز در هر یک از ظاهر و باطن متصف بر دو قسم
باطن مطلق و باطن مضاف و ظاهر مطلق و ظاهر مضاف اما باطن مطلق ذات الهیه و صفات
قد بر و اعیان مایه اما باطن مضاف عالم را و علم که باطن مضاف است به نسبت با باطن مطلق و اما
مضاف است به نسبت با ظاهر مطلق یعنی عالم اجسام **قوله** و لذلک قال فی کتب مسعودی و بصیر و ما
قال کنت علیه و از آن تفرق بین تصویر یعنی قد صورت باطن آدم را بصفات خودش
مشرف کرد و در تخریق و افعی فرموده است کنت مسعودی بر بصیر و بصیر و بصیر
و اینر بصیر و بصیر از آنر بصیرت صفات اند و فرمود کنت الله و عینه که از جمیع صورت
بند است و اگر چه ظاهر مطلق است اما تفریق فرمود میان ظاهر مطلق ظاهر مضاف و باطن
چنان دانی نیستی خلقی و حق و خوانی **قوله** و لذلک انی کل موجود در عالم بقدر ما تطلبه
خلیقه و لک الموجود و حق تعالی کرده در آدم بکمال و در هر موجود در موجودات بقدر
قابلیت و استعداد حقان عالم **تربت** بر سر هر چه خواست آتش داد و بصفت خود داشت
در **قوله** لکن لیس لاحد جمیع ما لخلیفه فافان الی الجمیع **قوله** ذوقی بخت خود و قدیم
از خلیفه بجز که میداند جامع جز علوم بود شرح اسماء عالم بجز آن **قوله** و لولا مران الحقی

در وجود است با تصویرها که ان للعالم وجود و هر که از آن بجز حق بود در موجود است عالم را وجود
بود است و اینر است که بصفت بکمال در مران حقان عالم کرده **تربت** از وجود وجود
است عالم موجود بنیک و در باب بنیک و مقصود **قوله** کما انزل لک الکتاب فی المعقولات الخلیفه
حکم و موجودات العینیه **تربت** آینه و کشف بنیک و ما نور کمال او نماید اگر حقان معقول کلیه در
قدیم قدیمت و در حادث حادث بود در هر حال هر چه در حکم اسماء و صفات حق در موجود
عینیه و بطور احکام اسماء الهیه حقان معقول تابع و متولد است و وجود عالم تعالی حق در موجود
و ارتباط عالم حق ارتباط افکار بود و ارتباط حق با عالم از حیثیه ظهور احکام اسماء و صفات
تربت عالم به تفرقه و آتش غر عالم اما بطور اسماء و با مرانست فافهم **قوله** و من حقان الخلیفه
یعنی از بنیک ارتباط که او معر است ثابت **قوله** کما انزل لک الکتاب فی المعقولات الخلیفه
کما انزل لک الکتاب فی المعقولات الخلیفه خورشید و قش کوه اگر چه از خود فرموده و تو نورانی و نه تنبیه
بر لک اعیان محمول نیست بکمال جلال و متصف به بعضی اندیس و اینر کمال حقان است در
حضرت علیه و آله و از آنر که جعل مطلق وجود و ظاهر مطلق **قوله** فاکمل مقصود الکمال بنحوت
بدر اینر ماضی و لاشی و در هر از عالم در وجود و کالات متفرق است بموجود و ظهور
اسماء و صفات متفرق در ظاهر و اینر ارتباط ثابت ولی مختلف ارشاد فرموده و عارفان
طریق سداد نموده و حقان گویند در وجود و مظهر و حقان الهیه و حقان در ظهور و مظهر
حقان گویند **قوله** کما انزل لک الکتاب فی المعقولات الخلیفه فافهم **قوله** فاکمل مقصود الکمال بنحوت
مفترق اند و ذات الله در وجود و غیر ماضی کمالی که فافهم با اینر اسماء الهیه و انتم انظر الی
اسماء و صفات الخلیفه اما اسماء و صفات طلب ظهور میکنند ذات من حیث هر **تربت**
بنحوت است از وجود از آدم بلکه مستقر از صفات قدیم **قوله** فاکمل مقصود الکمال بنحوت
عند اتصال حد و اما ماضی عینه و حیرت را جمیع با عالم و صمد عینه حق و اینر ظاهر **تربت** عالم را
نور او بود ارشاد که بنحوت بنحوت **قوله** فقد علت حکم نشاء جبهه آدم و اینر
صورت الطاهر بنحوت در نشاء جبهه آدم ظهور اسماء و صفات الهیه است **تربت** در عالم
چنان ظاهر شده است لکه دانی **قوله** و قد علت نشاء روح آدم علی صورت الله
تربت در عین وجود عقلی مثال صفات شد مثل بخلیقه رب که در باب مضافات
و در ماضی و در بنحوت و عینه و ماضی و اینر **قوله** فافهم **قوله** فاکمل مقصود الکمال بنحوت
و انصاف بصفات الهیه و خلقی با اعتبار بر بنحوت و عینه و **قوله** و قد علت نشاء
مرتب و هر الجمیع الله رب السجی اکلا **قوله** و خلیفه الهیه بنحوت و عینه و ماضی و اینر
از حق و عینه با جمیع بنحوت بر عالم و نشاء جامع کمال مرنه دار **تربت** مرنه بر کمال
دار و او عینه بر مرنه نیست **قوله** عالم هو النفس الواضحه المرئیة من هذا النوع کما

عینه است

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحيم وبقدر نفی
 احوال بعد رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آل محمدین قال تعالی ان النفس
 الاماراة بالسوء اول ما رزق الله صفت بدو به بر باشد نفس اماره ناکس باشد و انفس
 در وجود آدم معدن صفات اُمید است و روح منبع احلاق حسنه و صفات سیه نفسی است
 که بر وی است قال الله تعالی انما اول ما خلق الله اول خلقه هو اهل برستند جمع
 خوشگ از هوای برستند **نفس** و حق الهی و ان الهی سبب الهی و اول اولی الامر فی الدنیا و الاخر
 قالب جل کس و نور النفس من الهی و نورانی است که در او نور همیشه اهل نور بر مشیت است و اول
 حشر آدم نماید و کرم مطاوعت هوای میان جان بندند و بجهت تمام بکرمت و نور جان شغول
 شوند و هوای برستند و انفس صفت از نفس اماره است از انچه انچه بجهت الهی و **دیکر** صفت
 نفای دارد و در اکثر احوال با هر باطنش موافق نبوده و صورت و باطنش مطابق باطنش
 بر دم از حالی بجای دیگر است بهر شان او را اختیار دیگر است **دیکر** صفت بجهت او و آن طلب
 جاست بهر بختی و حال او را بر نفس نفسا فریب میجویم که از او دین غافل شود و آن
 سه تصور به اول تصور کند که نطفه بود از چو ابروی بدن آمده و در حق جان قرار گرفته
 و در وقت ولادت بطریق جنین خارج شده **دیکر** صفت بجهت او و آن طلب
 ماستان دوا نوشدار و نوش نایاب **دیکر** صفت بجهت او و آن طلب
 ج فریب اجنبی که خاکش بر سر و انفس و هوای در دفع و معنی از او و ایل نشد و الا جنی صفات
 انفس بجهت هر چه باید از رفو بات نفس نیه مسکانه اسباب نماید **دیکر** صفت بجهت او و آن طلب
دیکر صفت بجهت او و آن طلب
 نفس نفس بخیل خواهد بود و در سخاوت و خیل خواهد بود که توکل کند و ایا بد و در دوام
 علیل خواهد بود **دیکر** صفت بجهت او و آن طلب
 بخیالی نالی و انفس صفات مذکور است صفات نفس اماره اند و اما از امر بود اگر
 بعنایت الهی و تربیت مرشد کامل مکتبی از انفس اراض مختلفه خلاص یابد اگر چه بقیه ماند
 باشد بدو صحت خواهد بود برسد بهر جنس نفس اماره تابع دل شود و ولایت وجود و تسلیم
 نماید اما بجهت بقیه صفات نفسانی که بر سر خود در احوال میگذرد نفس اماره از انفس افاضه
نفس و احوال در احوال خوب است شمر سار از احوال خوب است اما چنانچه نور از روح ظهور
 انسانی بر سر نفس شود عارف مجرب و متعبد گردد و کلام تعالی قال الله تعالی انما اول ما خلق الله اول خلقه هو اهل برستند جمع
 عارف نیک و بد شد و تمام هیچ کسان برود و سلام و از مناسبت اجتناب نماید
 و بواسطه اشتغال نماید **نفس** را ستر اشیا خود سازد خدمت حق و نا خود سازد
 کرم و خلق و عافیت جوید و کرد ایمان را خود سازد اما اگر نزاع بکلی از او نایل شود و کرامت

برضا بدل کرد و نفس را مطهر گویند و راهبیه با تمام ملک عظام و رفیع بر اجبت بخت
 الهیه صادق باشد بصدق انکافی صادق الوعد و صاحب یقین و اجدد ربیک بر بخت
 یقین و علم یقین از ان عاده مؤمنین است و عین یقین منصب او لیا و حق یقین
 مرتبه اجبیا و حقیقت حق یقین خاصه خاتم اجبیا صلوات الله علیه و علیه السلام و یقین
 العطر لایزاله و الشفقه علی خلق الله شفق بر هر عالم و عالم بعل و علان و حشر لایزاله
 و شفق بر قیامه انوار و محقق تحقیق اسرار **نفس** مطهره صفاتش اینست که در
 نزد ما چنین باشد و نفس اماره و صفات متعدد و با سفاکتش و قاتل علیه السلام
 مرفوع نفس متعدد مد و نفس عارضه خصوصیت باطنی علیه السلام و اول صفات
 بر کمال نفس عارضه کمال طلبت **نفس** این کمال طلب بیکم و در کمال طلب بیکم
 بعد از نوبت دولت و صفت و قرب اصلی عظیم بر اصلیت باز معراج اجبیا باشد
 هم نصیر باطنی باشد یک جبهه بر دیدار مجلس جمعی با یاراید بهر مقام جمیع حضرت وجود
 یفراده و فی مرجع **نفس** جود اسرار کرده است تحقیق یافته از خدا سر حق و یقین
 کمالی بود کمال بود این کمال و جلال انفس غیره که فانی است از انچه حق خالص حضرت
 محض است عین افضل الصلوات و کمال التحیات **نفس** اول اول توحید کلی آن است که کلی
 در فانی است انفس اماره جامع یافته در هر صفت و صانع یافته و مقام فردیت حضرت
 اوست و اول غیر از ایمان که بخیل بر ذرات بر فیض اقدس متعین شد و حضرت علیه السلام
 عین نبی است محض است علیه السلام و اول در هر کس فیض شد و در خارج مکتوب شد روح
 مقدس است کمال علیه السلام اول باطنی ادر روح و بذات احدیه و مرتبه الهیه و عین ثابت
 محض علیه السلام فردیت اولی حاصل آمد و مقام جمیع کمال اوست اینست که در فانی
 غیر هر عالم که خود معد و مند و بخیل موجود و محقق محجب نباشد بخیل از خلق و بخیل از حق سیده
 عالمین است و مرآت حضرتین **دیکر** صفت بجهت او و آن طلب
 اسم اعظم است و مقام اقرب که فرین اوست که کمال علیه السلام علیه السلام و علیه السلام
 احوال عین الیقین العرش عذر در مقام لا یقوم لیه احد من العالمین غیر **نفس** از انچه
 که نزدیک توان گفت خود را بر منبر گوهر معزیز توان گفت **دیکر** صفت بجهت او و آن طلب
 او مقام مجود است انجاست و انجاست بود است مقام محمود مرجع جمیع مقامات و
 نظر نظر تمام اسرار الهیه که صفات و بقیه کرامت جبه و آدم پس الهی و الطین

و اما سر لا بعد بر نبوت دانسته و انچه در فانی است اوست
 و او ادنی قنار وحدت بود در احدیت
 و انچه در فانی است اوست
 و او ادنی قنار وحدت بود در احدیت
 و انچه در فانی است اوست
 و او ادنی قنار وحدت بود در احدیت

میرزا ابیاجلی کمالی است و مستقیم و درست و معصوم و حق است و این حق و حقیقت و انصاف
میرزا محمد باقر است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و این حق و حقیقت و انصاف
المصالح و المصلحت

بسم الله الرحمن الرحيم ويقرئون بها

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۱. معجم

١٥٤

[illegible]

خفیه و درگاه و انچه در **اصول** و قوف با همت نه نه بود است که در هیچ جمعی از خلق مستور بود
 و در قوف با کثره عالم و طیفه کجاست که در قیافه نفوذ کجانی از حق در حجاب باشد اما کجانی از حق که
 در صورت علمیه و عینیه و روحانیه و مشایخ و حقیقه حقراکی مشایخ نماید اینست یعنی عارایت مشایخ و
 رایت است **اصول** چنانچه نور عالم است نور نظم نورین و نور اوی نور **اصول** هر فرد از افراد
 عالم مظهر است از اسماء الهیه با معروضات شخصیته **اصول** در هر چه آید در نظر صورت و صفت
 خدا را می بیند **اصول** وجود حجاب با است و ظهور رایت حجاب **اصول** از جام حجاب نورانی که است
 آن آب درین حجاب در باب **اصول** وجود عدد دیگر از واحد است و تفصیل مراتب و احدها در **اصول**
 تفصیل جمیع و جزییات است و اشیای جمیع شیخ و و یکی و یکیت که بهیئت واحد جمیع شده و اشیای حاصل
 آمیز و کل عدد ظاهر که در اشیاء عدد و و یکی شود و واحد الایحد و اشیاء عدد و واحد و در هر
 مرتبه از مراتب احاد و عشرات و مئات و الف و واحد دیگر از آخر و در هر یک از اشیای شیخ بود و یکی
 قالی و تر غالب رسول الله صلی الله علیه و آله ای است و در یکیت **اصول** آن که در هر چه از واحد نیست
 اصل عد و است و از عد و نیست **اصول** که در وجود واجب الوجود بود که موجودات را وجود آنها
 فرموده و عالم را بود و در هر چیزی که از حقایق کجاست معقول باشد ظاهر شود و هیچ حکم از احکام اشیاء
 صفات الهیه در مظاهر عینیه **اصول** آینه روشن نماید تا نور عالم را و نماید **اصول** اولی که در شیخ
 حقیقه انسانیه است و حصولی از تفصیل است و تعدد اسماء بتجلیات **اصول** غیر تجلیات
 اشتیاست و در حقیقت حجاب هر از است **اصول** حقیقه الالهیه مظهر است و در هر چه از حجاب
 اسماء و لا یبصر علی فرموده و کجاست و هر کجاست از آنها که هم با هم است بلکه همه است و هر با همه اسماء
 و صفات در بعضی مظاهر ظاهر شده و در کجاست از قطرات و در بعضی بعضی با هم است و در هر کجاست
 ظهور همه صفات در بعضی مظاهر افضل نماید و در بعضی فاضل **اصول** اولی که افضل است و یکی فاضل
 بود و یکی است از عاقلی **اصول** هر کجاست که فانی شود و در دنیا معاینه پسند که هر کجاست اشتیافت و
 اگر فانی گردد از خود و در جمیع اشیای فانی ماند و فانی در کجاست **اصول** هر کجاست در مظهر و فانی
 است و باقیانند با است یعنی تو خیر بر هر نفس که صاحب منصب خود و ای خود را باقی منور کردانی
اصول تجلیات ذاتیه و برقیه حاصل قیافه است که از سایر اوصاف و احوال و احکام
 وجودیه و اسمائیه و احکامیه فانی باشد و این فانی نام مطلق مغایر اطلاق حق است
اصول این فانی در امتداد می بینم که هر چه فانی می باشد **اصول**
 وجود حلالی مطلق است و معرفت کند او را نام مطلق
 و الله اعلم بالصواب
 شهور **اصول** در شیخ
 عالم

در هر چه از حجاب
 مظهر است از اسماء الهیه
 با معروضات شخصیته
 در هر چه آید در نظر
 صورت و صفت خدا را
 می بیند **اصول** وجود
 حجاب با است و ظهور
 رایت حجاب **اصول** از
 جام حجاب نورانی که
 است آن آب درین حجاب
 در باب **اصول** وجود
 عدد دیگر از واحد
 است و تفصیل مراتب
 و احدها در **اصول**

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

وخلق

15

[illegible]

Handwritten manuscript page featuring dense Arabic script in black ink. The text is written in a cursive style, likely Maghrebi or Andalusī. A prominent red signature or stamp is visible at the bottom right corner.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in Arabic script, likely a religious or historical document. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, irregular stain or shadow in the center of the page. The visible text includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) and "الحمد لله" (Praise be to Allah).

[illegible][illegible]

ت اوست هر که بایست
 بابت آن است
 کعبه آدم اولی و الله واحد
 عقل او
 ص

[illegible][illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

۱۲۱

[illegible]

و با چهار هزار دقیقه اسرافیل روح فرمود و با چهار هزار دقیقه عزرائیل نفس فرمود و در هر یک از این دو روح
 این روح حاصل نیست الاستطاعه خود را بجای امد علیه و الله انما نرسله که میفرماید و اما ملک ما بعد و اخلاص
 و انفسه و قول الله انما نرسله و ملک و هر کس را از انبیا و اولیا از نزد قاضی ملائکه نصیر است **نصیر**
 در مثل مصطفی صلی الله علیه و آله است و دیگر انبیا علیهم السلام چون در باب هر یک از او ایما چون در باب هر یک
 و چون بچون و نظایر که در هر یک از این چهار خط و اندک که در حق حضرت است و هر را بر جبهه و انبیا و دیگر که در
 ناز میزند چون رود و هر یک از این که در هر یک از این چهار خط و اندک که در حق حضرت است و هر را بر جبهه و انبیا و دیگر که در
 آب از ان جویها در پس رسیده و در زمین اگر کجاست چنانکه آید و بر آن دستش برافشاند و اگر کشیده است
 هیچ شعله در روز نیست و علی چون جوییده و غلام انسانی چون زمین را در عالم بوم میبرد چون
 آب که از جوی بر زمین رسد و انگلیس که قابله بر آن زمین است که در آن روز است و در آن روز ضایع
 شود و انگلیس که مستعد علم است زمین است که در آن روز است که چون آب در دریا فرو نشاند و انگلیس که در آن روز است
 و زمین نبات در وید و آید و خلاق بعضی از نبات علی ظاهر شد و از نبات خضر در آن روز و بعضی از نبات
 خضر در آن روز و از نبات خضر در آن روز و از نبات خضر در آن روز و از نبات خضر در آن روز و از نبات خضر در آن روز
 که از نبات خضر در آن روز و از نبات خضر در آن روز و از نبات خضر در آن روز و از نبات خضر در آن روز
 منقولند که بعضی چون بهایمند و بعضی چون شیطانی و چهار هزار سال که در آن روز است و از آن روز است
 و از سبب چنان گاه است که بعضی از این روز و از سبب چنان گاه است که بعضی از این روز و از سبب چنان گاه است که بعضی از این روز
 هم اقل برین معلوم شد که شرف بر آدم بصورت نیست الا بعضی از این روز و از سبب چنان گاه است که بعضی از این روز
 که بقیه حاصل شد از آن قبیل خوانند که آن قبیل از حقیقت است چون خاکستری قابل دانه است و هر کس
 از دقایق بیکانی که بقیه پیدا شود آنرا عقل گویند قابل معرفت آن شود و هر کس از دقایق اسرافیل
 یک دقیقه حاصل شود آنرا روح خوانند و هر کس از دقایق عزرائیل یک دقیقه حاصل شود آنرا نفس گویند
 و آن بقیه قابله که در وجود آید و بعد از آن بسبب این دقایق آن عرض چون اولت و چون بیکانی
 وجود و چنانچه مستور شد قدس که در صورت متزل میزند و عقل در صورت متزل میزند و در وجود
 صورت و عقل در صورت متزل میزند و عقل در صورت متزل میزند و عقل در صورت متزل میزند و عقل در صورت متزل میزند
 بدو است و این طوطی و شوق و حجب غلیظ است هر چه در آن روز و در وقت میگذرد و در قلب او دقیق میگذرد
 و از حجابها بر طوطی خود میگرداند و در دم قلند و بقیه پیدا میشود که آنرا اقل میگویند که او را یک
 عقابین لامع میگویند و در اقله انچه از آن روز و در وقت میگذرد و در وقت میگذرد و در وقت میگذرد
 معر و از آن روز و از آن روز و از آن روز و از آن روز و از آن روز و از آن روز و از آن روز و از آن روز
 که اصل صلی صلی است با حق و گویند که اصل آن مواصل است همچنانکه خیه در آن
 نبرج با حق است و با حق نیست و چون با خلقت با حق نیست حال صلیه همچنان است که نبرج
 اگر خود با حق منقول میگرداند ظاهر او باطن و سیف باید حضرت حق میماند که آنرا الصلوة ستر

الفن را در انگشت صلی است که نرنگند صلی را از نفی و در نکات و عقل نیز همچین است که قوی کند
 میان حق و باطن و از هر یک که منزه است و منزه است با نرنگند و حقیقت هر چه را ادراک کند و هر چه نفس نکند
 طرف چنان است چون عقل بگوید آن چنان بگوید آن چنان چنان را نرنگند و است و مواصل صلیه با حق
 بعد و معرفت و علم معرفت بود است عقل حاصل میشود پس مواصل صلیه با حق و مواصل صلیه
 نسبت است که صورت و است و در صورت روح و با بدین روح نه این روح چنان است که چنان نرنگند
 حاصلت بلکه بدین روح و حقیقت چنان است که اخلاق و صلیت و صفات که چون آن است
 حقیقت خود خبر باید در در شعور و ادراک پیدا آید که از عالم اهر و زندگی حقیقت باید و چون آن
 که عرض می خواهد که در عالم صورت از و طوطی و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
 و در در راه می آورد در راه جلایبار است و اگر در راه مقام کشی خوانند رسیده و اگر در راه
 چند مقام کرده باز در راه آورد و مانند که برسد و اگر سگی باز آید پس هرگز نرسد و بعد از ستر با او
 نخواهد رفت نه توان رفت پس فاطمه و فاطمه سار و دختر و سار که در آن روز و در آن روز و در آن روز
 و شب و در راه به رفت تا یکبار و صلی برسد و در درون خانه و در آید و همچنان برسد که در عالم
 اگر آن صلی اولادت بگوید و در راه آورد و عقبات نفی

باز پس گفته ایوه است که برسد
 و در آن روز و در آن روز

من كلامه عليه السلام قال ان الله
مستبصر على امره قالوا فماذا
من قال ان الله مستبصر على امره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

صلى الله عليه وآله اهل القرآن اهل الصدق حاشيتهم هر که در حق او کلامی داشته باشد، حاضر باشد و خوشتر از آن
ترجمه قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان اعدا الحق في العقل كما احتجب عن البصائر **ترجمه** عقلی
 بفرش بود و در آن، و حق را شریک و گویان، کما قال الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 جزا و میگرداند، ما هم علیهم و سرگردان، و هم اللطیف الخیر یقین است از ادراک البصائر و خیر و مضایق
 اسرار و خیر و مرقوق و ذوق را یکی است و یکی معنی ظهور است و در هر دو ظاهر و ظهور یکی بصیرت بود
 و در هر دو بصیرت یکی است **ترجمه** این دو سخن را باید با هم دانست که اولی که **ترجمه** نفسی باطنی خفیه باشد و حق
 و حقیقت که با حق **ترجمه** خفیه و پنهان باشد، هم سخن اسرار الهی باشد و تحقیق آنرا عقل
 خوانند کما قال الله ثم ان من ذلک لکثر لک ان لک قلب و حکما عقل مستفاد گویند و او ملکه است میان
 عقل و نفس و عالم نفس و شیطانی و در عالم نفس خفیه است که آید و در او احدی جمعیت میان اسما و
 ظهور پس عدالت **ترجمه** حاکم عادل است نادانی، خوش بود حاکم ارجمندانه، بر خست بیانی ظاهر
 و باطن، از او مشتق شود قوام روحانیت و جسمانیت و او صورتی است از انبیا است یعنی واحدیت و در او
 صورتی است از احدیت **ترجمه** اول کامل از اهل بیجو، سخن دل کمالی است که **ترجمه** قال الله ثم یسأل الله علیه السلام
 و اسعی ارض و لاسما و و مسر قلب عبد الرحمن الله العزیز **ترجمه** کج و کجند و طلب مکر صفات و
 ذات بین و اسم مکر، انسان تا از علم بعضی آید و بعد از آن ترغیب است و عین تأیید آن را اینست ظاهر
 میشود و در هر دو مراتب بر دل و خروج و در جمیع عالم روحانیت و جسمانیت در دنیا و آخرت **ترجمه** و در هر دو
 کثرت جنسی است **ترجمه** اگر کشف شود در این است و در هر صورت کما هو در هر دو یک باقی و در هر دو
 حصول آن صورتی بغیر کتب استعدا و تعلیم و خیر بود و آن از جمله حق است و بعضی در این
 جزئی بخیرند از آن خود و بعد از آن در هر دو مرتبه و در بعضی از او بعد از آن ترغیب است و در هر دو
 و سبب عدم شد و بر ترغیب ظاهر است که غرض بی او میشود و سبب که او احد بود و بر
 عرفا تشابه نماید چیزی نشاء بصورتی که در آن علی که طلاق فرمود و کما در حق ایشان
 فرمود در حق او **ترجمه** ان الله عز وجل و او نور و تشابهها و از مایه لطافت حجاب و در حق او
 انسان از ترغیب و ترغیب است و او که در صورت مراتب اند و حجاب ذات احدیت و حجاب با نور انبیا
 باطلان کما است فیها السلام ان الله مع السعین الف حجاب مظهر و کما **ترجمه** ان الله مع السعین
 سبحان و بعدا ما اشهر الی غیر من خلق و حضور از او که مورد تشابهاتند و نور و نور او را در هر دو
 تجلی کثرت اعتباری در واحد حقیق مشایخ نماید و واحد حقیق وجود و حقیق است ظاهر بصیرت
 کثرت و رؤیت کثرت در وجه جوی دیدن بصیرت فقط از او در هر دو کثرت در وجه کثرت اسما الیه
 در عین واحد و هویت الیه و در هر دو موجودات مختص است در قیاس کثیر بصورت مختص نزد حق
 ظاهر گردد و فرماید **ترجمه** الملک الیوم بعد الیوم احد البقار **ترجمه** تجلی صفاتی باطنی ظاهر ظهور از او
 ولی جزو ذات نماید عدم بر مظهر اندازد و دیگر یکی که کثرت مشهود در دوازده مرتبه جلالت در کما
 حسین بن منصور **ترجمه** سبحان من اظهر ما سوت، مترسنا لاهوت الشاف، مترسنا فی خلقها
 فرموده که کما قال الله **ترجمه** وجود در مرتبه احدیت معارفیات و در مرتبه احدیت معارف
 موجود و معدوم است و در این **ترجمه** عین جانست و جان از او فانی نور چیست و
 بشما نایم **ترجمه** آن حجاب که است نور و است و در خفا که است ظهور و است، لا حجاب الا النور و لا اختلاو

مقتضى

6

[illegible]

51

[illegible]

[illegible]

علم نوریت مقتضی از مشایخ بود **مشرق** فیض کز علم با باد . بسی اعلم شود از فایاد با
تعریف نیت علم کثیف با علم کبیر نسبت برابرت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
الحی و زنده الانسان **مشرق** علم و دانش کما علم درایت کما . قول و حکایت زاده و نیت
مرا . علی رسوم و حکما . دوم اشرفه مشرف ازین منظرانیت و کجالت لطیفه متفکران
اما خود میداند از کرامت یا دشوار و هر که سلطنت معرفت اسما و صفات لایتنایوار کثیف
با خلق الله و اعیان علی . تمام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود علمت علم با و دلیس و اگر خوش
که علم خدا را باید آنچه در کمال باشد **مشرق** طالب علم چنین که خوانند . انجام خدا
لایتنایوار نیت **تعریف** معرفت مضاف حق نظر است در دیار و دیار و نظر **مشرق** بجله و
مفصله و دیار . چنین را با بصیرت یا در باب **تعریف** تعین ظهور نور حقیقت در حالت
کشف است در شبست و در علم یقین معلوم و مبین کرده و در عین یقینش بدو ظاهر
و در حق یقین **مشرق** لیس و در آریا در بر خود . جان جانان بهم در آریا **تعریف** بر محل
مشاهده است و روح محل محبت و دل محل معرفت **مشرق** هر که را با حقیقت میدار . ناشی و کرم
سر اسرار . بر روح و دولت جوش حاصل . حالی یاران بیوش از افسار **تعریف** قال رسول
الله صلی الله علیه و آله ان الله غفور و رحیم غیره در حرم الغوا حش ظاهر بها و ما یطعن و قال
السید فیروز و اما غیره و اما غیره شایسته غیور و غیور در غیره و غیره و حال غیره و
حق در زبان و دیت شکوه حش که اما غیره بر حق سر اسرار و امر است **مشرق** هر که
را غیره باشد تمام . سر اسرار و کوشش دارد و اسلام **تعریف** ثابت کثرت در نبوت و
شعر و در وجه و ثابت و جدت در وجه و شرف در نبوت **مشرق** وحدت و کثرت و اجتناب
میدان . نفی اثبات و اجتناب میکن **تعریف** غیر حقیقی مسبوقه بعد و محکمه ذرات اما اگر
و احد را بر حق آدم بعد از غایت الله بر حق اول جرات حضرت او تعریف باید **مشرق** لطیفش
بر حق خود در او کثرت . سمع و بصیرت و عطا و مایه . معنی باشد ذرات خود و صحیح
نبوض و اوجده نقاش عام و کل وجه مطلق کجیب ظهور در درای اعیان ممکنات
و در صورت محقق موجودات از ارض و سموات و در **تعریف** بقول نابینا باشد ذرات
و معنی بعض **مشرق** معنی و صحیح این که از او دیار . اسرار و موزع و افرا در دیار
کعبه معانی که با شش خوانند . در باب بدوق این میانرا در باب **تعریف** کلام قدیم اکثر
محکمات و مشایخات اما محکمات نبلی چون آفایند و در اوج نبش و ذرات و وضوح
اعتبار بهر عالم روح . نقد کجبه تمام تنوع . اما مشایخات نبلی عرابس در تحت جلایب
غیر و عظمت مشور و ارشد مشایخات و اگر جوار حش کما قال الله بعد به الله توفی
ایدهم و قال قبل بر او به بسو طمان و نزد علی رسوم اگر توفیق کنند با عدم و در
اوسبیل سلم به و اگر تاویل فرماید طریق احکم قال الله کند و ما بعد تاویل الله و
الاخون فی العلم اما اصحاب برانند که قطب زمان عالمست بطور اهرت مشایخات اما علم
بجو اهن و ما بعد تاویل الله **مشرق** لیس سخن قطب زمان فرموده است . و چنین را هر
با بنموده است **تعریف** نزد اصحاب صرفه نیست باحوال الله و احوال و احوال

تا به چنان باشد یعنی همان می باشد. باز از این می برداریم که عارفان در این باشد
تعریف ذات الهیه واحد و صفات متعدد و ذات صفت متعدد و کثرت اشیا
بصفات و صفات نسبت محوله امور غیریه الی امور عریضیه نسبت با خارج فاقم **تعریف** کثرت
صفات صدها است. کثرت بر ما باعتبار کثرت **تعریف** و در برابر است با اعتبار اول
از آن رو که وحدت معانی را حدت نیست بلکه عین احدیت فاقم با اعتباری که شخص است
بر تنه اند وحدت صفات کثرت از حیث اسم جامع که جامع جمیع معانی است و
منشع وحدت و کثرت اما در مرتبه ثانی اعتبار به وحدت است از آن رو که احکام کثرت
لاحق او شود چنانکه گویند الواحد نصف لاثنين و ثلث الثلث و اربعه اربعه و کثرت
و کثرت از مرتبه اول فعل واحد. بخورده لکن کثرت **تعریف** کثرت واحد و کثرت صفت واحد
و کثرت متعدد **تعریف** وحدت و کثرت از حیث ذاتی. نسبت کثرت به ذاتی **تعریف**
برین اول بیان احدیت و وحدت با اعتباری که اول حقیقت محمدیه و برین
ثانی صورت او است و صفاتی که بر اینها علم السلام یک عین است برین صفت
محمدیه عین برین کبر است و سعی بقاب تو بسین و از ادنی اشارت تا کمال و تو بسین
احدیه و واحدیه اختصار برین در سطوح ذات **تعریف** جو احباب بر اینست و برین
و جو طایفه باطن تمام یک است **تعریف** حقیقت انبیاء برینست برینست که کثرت
و فاضل و جامع طریقی و او را احاطه است بر جمیع صفاتی آئینه گویند و کثرت جامع
آئینه گویند **تعریف** کل جمیع صفاتی که در هست. چون جامع سیم او دیگر است
تعریف سیم اسمی از اسماء و کلی آنرا مظهر اسماء و کلی کونی و هر اسمی از اسماء کلی کونی مظهر
اسمی از اسماء کلی آنرا مظهر اسماء و کلی کونی و هر اسمی از اسماء کلی کونی مظهر
رب و ربوب و رب الارباب و آنچندند رب العالمین **تعریف** وجود و علم و نور
در حضرت احدیه و دانسته عین احدیه اند اما بنظر عقل متعدد شود و متعدد معلومات از جنسیت
تعلقات در مرتبه تعقل کلی و وجه که متوجه است متعدد کردن بطور وجود و در هر
تفصیل و فرق میان نور حقیقی و سعی وجود نفس آنست که وجود معلوم شود در مقابل
معلومات متعدد و متعدد در علم حق و ممکن نیست ادراک نور الادر مظهر وجود **تعریف**
فرقت بذوق با کثرت. در نسبت لطیف یک ستم **تعریف** قرب حضرت الهی
بعلم نظر روح با علم کثرت با عقل و قرب بعقل ششم بر دو قسم با یادانی و اجابت او
با عین و با قرب با علم کثرتی که در حد تعالیست در الوهیه خورشید کمال الاله
و این علم از ظهور است نه از نظره و مشهور مرتبه الوهیه است کما قال الله تعالی
ان لا اله الا هو و الملائکه و اولو العلی قایما لغیظ و شهادت شود عدول از شهود جمیع
بود عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده نیست آنچه کمالیست **تعریف** شاهد از دیده کمال
میدهد. لکن کمال از کمال میسرید. خوش کمال از سر صدق یقین. بر وجود با و شاهر
سید هر. قرب اجتماعت و بعد از آن و عدم قرب بعد **تعریف** ان کثرت عین و احدیه
و العقل با کثرت یکی الواحد کلاحد مرتبه صورت واحدیه کثرت حقیقت از سرایت واحدیه

در وی و وحدت نسبت محمدیه حضرت ارتسام و عالم معانی که امکان و مرتبه الوهیه مرتبه
ثانیست **تعریف** والذات الوهانی یثقیها. و اکنون بطلب مترادف عدد **تعریف** کثرت و صفات
بی شمار است. اما صفات صدها است **تعریف** شریعت عین حقیقت و نزد عین
شریعت حق و در حق او حقیقی هر اینست حق شریعت وجود عین شریعت بود و شریعت ظاهر
شریعت عین شریعت باطن شریعت از غیر زیادت و نقصان او کثرت الخطا و از دست
یقین **تعریف** ظاهر و باطن هر در باب. موج و دریا و موج و دریا یک است. و حقیقت مخالف شریعت
نیست زیرا که شریعت از جلا حقیقت و حقیقت شریعت مرتبه احدیه **تعریف** حقیقتی
موجودان اند. عاقلان بدو میخوانند **تعریف** معرفت مشاهدش در تقاضای صورت
مشاهد است در عین مشاهد و صورت مشهود و در این مشاهدش **تعریف** حقیقتی
بمعانی نمود. عین بود و او چنین فرمود **تعریف** کثرت حقیقت از سرایت احدیت
در و مرتبه وحدت نسبت محمدیه از اثر سرایت احدیت و کثرت حقیقت ایمان میکنند و صفاتی
گویند و کثرت نسبت حضرت ارتسام و علم معانی که امکان قال صدقتم ان و الله و ما یطرون
تعریف الفاظ و او جوهر و از آنون اعلی تفصیل از و شود و افزون **تعریف** اسماء
الهیة را صورت محوله است در حضرت علیه السلام و از توبه عالم برات و اسماء و صفات
خود و آن صورت را کما با حیات کمال خوانند و اصحاب صوفیه ایمان دارند که گویند خواه
کمال و خواه جزیه و آن صورت فیض اند از ذات الهیه فیض اند و یکی اول بر مظهر حب
ذاتی و طلب صفاتی الهیه فیض اند و فیض بر دو قسم فیض اقدس و فیض مقدس وصول
ایمان باشد با مسجودات احدیه از فیض اقدس بود و حصول ایمان و لوازم در حیات
از فیض مقدس **تعریف** آن اولست و باطن از اجزاست و ظاهر **تعریف** فیض اقدس وجود و کثرت
مسجود از فیض باطن داد. باز فیض مقدس از صفات. بر تو خوانند معانی آيات. و قال
استعدوا لاولی الامر و الظاهر و الباطن و هو کل شریع **تعریف** حریت نزد اجزاء
از ادبیت از غیر حق از جمیع وجه **تعریف** هر که از ادبیت سوار است. محرم راز نمواند
و از ادبیت رسید از اوصاف عبد است بصفت حق **تعریف** رسید و نمود را نمود در باب
ظاهر و باطن با و در باب **تعریف** لطیف روح عز اطلاق میکنند که حقیقت ان بنده
بغیر معجز که بدن هر چه است و کلیت هر شریک آيات معلوم است و معجزه دیگر معجز
دیده که در علم واضح و لایح بود و عبارت از ان فاضل و آن از علوم از دانست من ذائق
بعد **تعریف** حلای تمام لیبانی. تا تو خود را در ادبی **تعریف** موج بر سر نوع است
موج عبادت و سبب آن اخلاص قصد است و فرغ عبادت و سبب آن جدی
بر حمت و عاطفت بنوع نمود میگذارد و سبب موفقت کثرت **تعریف** لایزال بر دفع
اگر باقی. پس فتح و طفره از سالی **تعریف** فدا الطبیقات اولی از ان مخالف دوم
از افعال عبد و این فانی جمیع افعال حق بنده از خلق حجب الگو ان سود فدا از
صفات مخلوقات **تعریف** سمع و بصر و عطا و قیام. و در این صفات خوشتر از ابدیه
چهارم فدا از افعال عبد است بشود ذات حق **تعریف** از وجود حق اگر باقی خبری وجود بود

۱۰

١٠

بالحمد
ومن صابر الكفر من زلات
من الله ما نور الله من الله
لما عاين في فاضل من خلق الله
فما خلق الله لهم من فضل
لقد وثقوا بصلبهم في خلق الله
فما خلق الله لهم من فضل
لقد وثقوا بصلبهم في خلق الله
فما خلق الله لهم من فضل

تساوی بعضی و دل بها تساوی و تساوی و دل دیگر اسما لازم نیاید **مرتبه** دولت جاوید
خواهر ملک باقی را طلب **مرتبه** ذوقی در سر سار سار سار سار را طلب **مرتبه** از تصنیف و تالیف
ایضا حرف علی را طلب از کلمات اسما و حقایق گویند و ماده این تالیف
نفس رحمانیت که خزان جان و ام الکلیست خاتم **مرتبه** خاتم عالم کبریا و صورت
حضرت الهیت و صورت حضرت اکبر را تساوی لازم از صور صورت اقدس و کلمات
لا یثنا یسب **مرتبه** در باب که عارفان کبریا در بحث تحقیق از سبقت **مرتبه** در هر نفس اماره
تجلیات حق و اصل شود و عالم در حقیقت یکی و احد است که بحسب قوای و استعداد و حیثیات
که در اب کلمه اند ظاهر میگردد **مرتبه** در هر نفس اماره **مرتبه** در هر نفس اماره **مرتبه** در هر نفس اماره
مراتب در وحدت او تغییر آید **مرتبه** وجود مقاضی عالم کبریا و عالم الهی و صفی
مجوده کلمه و اعتبار علم حق از قبیل مطلق بغیر مرئوس است از حیثیت نسبی و عدا که شریف
امور است و عین مطلق مقوس از عین و مرتبه لا اسم و لا لفظ و لا شئ الا
بحسب المظاهر **مرتبه** یک وجود است و مظاهر بشمار **مرتبه** آن یکی را در مظاهر بشمار **مرتبه**
وجود حلال مطلق **مرتبه** بر قوای از آن وجود **مرتبه** بشود و نه بافتد وجود و حرام
مطلق احاطه است بکلی حق و ششاده بجهان که شود ذات او ذات او که ششاده
چنانکه نور قلم اصولی است علیه الله ان اید بخود و من غیره حرم الخیر و حرم الخیر
و باطن **مرتبه** از حضرت من کواهم که غیره و غیره **مرتبه** در وجود و شکی آید که آن یکی
و غیره **مرتبه** حق اظهار شایسته است بحسب اجتناب از حق بحسب حقیقت **مرتبه** سبحانه
اظهار مسمونه **مرتبه** سر سار لاهوت الشاق **مرتبه** غم بانی خلقت ظاهر **مرتبه** فی صورت الالهی الشاق
لا حرم معرفت حق اصل معارف باشد و اشک معارف **مرتبه** آن چیست که اولی است
مشکل حل و حل مشکل است **مرتبه** غبار امر است از بوی است ظاهر و باطن امانی هر
کلی که او دارد دنیا و ماده او طبع دنیا و باطن امانی هر که از خفیت و غم از خفیت
است و کسب است و سوخت برین جهان و این غبار ازل بقدر است که نمکند اند از تصرف
در موجودات با سراسر اسما و خود و قوای باطن و عقل کیمیا و تنی است و نفسی هر نفس
است مویظ و حال چون حال الوافی باشد و مشکوک علی الله که با وجود ممکن از معرفت
تاریق تصدیق و قمر جامع سائر اقسام مذکوره اند و هر مرتبه از مراتب فقر در مقام فقر
از مراتب غایت و جامع غایت نیست الا انسان کامل را و قوام شریف غایت تمام است
مرتبه و تمیز با فقر لکن بوصف **مرتبه** غایت و لیت افکار را **مرتبه** خوش فقر غایتی
فقر بر کمال است **مرتبه** است که نه نایب شود و عین لا اله الا الله **مرتبه** حقیقت و عین بر حق
عیانیت و اسقاط اضافات و ایزد است و حق و صبا و حق و شرف حقیقت حق
از قیوم شام بشریت کسوف حقایق خلقت طلوع کند و تجلی گردد احکام و کلمات
منکثره و مراتب اسما و مقدره مستور و مخفی شوند در مرتبه جام را عین مراد
خود را آن **مرتبه** می جام نیست و جام می می **مرتبه** نازل حق نیست هر **مرتبه**
اولا هم بر حق صافی آن است **مرتبه** در ملک با حق چنین میخوانند **مرتبه** طفلان همه

خود را چنین میدانند **مرتبه** و نزد علی مراد حرف با مفصل یا متصل است چنانکه در
رساله دیگر گفته شده و با هیبت بی فقه و وجه و لوازم حرف وجودیه و با هیبت با
وجه و لوازم کلمه و وجودیه و کلام حق عبارت است از یکی که حاصل شده از تعلیق
ارادت و قدرت از بر ابراهیم را که در هیبت قال اعد الله امره اذا اراد شئ
ان یقول لکن ینکون **مرتبه** و مع حق عبارت است از یکی حق بعد از حق که متعلق بحقیقت
کلام ذات در مقام جمع بحق و کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهر و باطنی اند
غیر و مشهود و بصرف حق عبارت است از یکی حق و تعلق عدا و کجایی بطریق مشهود
سبحان من یکی بکلام علی خلقت و هر لا یعدون و مجموع عالم کلمات الله است و اصل همه
کلمه واحده **مرتبه** این یک کلمه است **مرتبه** مجمع کلام را بخوانی **مرتبه** قرآن مجید مجید
الا زالت بر قلب تالین در حالت تلاوت و از تجدد و نزول قرآن از حضرت حکیم فیم
مجید بر قلب تالین در حالت تلاوت و عرش استو خراشید از سید الطایفه جید فیم
سره سوال کردند از معروف و عارف فرمود لون الکا و لون انما و اگر عارفی بود
کند از قرآن و از وی که قرآن نزلت بروی سؤل جواب گوید مثل جوابی که شریف است
مرتبه اسما در هر حق که جایگزین **مرتبه** در زمان زمان اما کبریا و خواص که درین کجای
غوطه خود و از اصناف عباد الله لای معانی نیست آید و عاقل است و از آن یکی که
آن یکی که کردند و اگر درین کجای در عین باید با و صفت نبوت بشمار کردند و در کمال
و لایت کثرت **مرتبه** هر که قرآن درین مظهر اند **مرتبه** حافظ باشد از خوش طوالت **مرتبه** شاد
اولیا الله بر هر گونه است و معنوی اما صبر در حقیقت افکار صبر در وجود دارد و در
دنیا صبر و هر نری از شادنی حسیه دنیا و و اخرا و صفت شادنی کثرت است اما شاد
معنوی در معارف الله و صفت هزار و چهل هزار و شصت هزار و این سلطنت از صفت
موجود است و در هر نری از لیت و هر نری از دوقی و هر دوقی را و صفتی خاص یعنی خود و
و این عدد شصت است در مقامات اربعه مقام علم لدنی و علم نوری و معرفت و علم کلام
البدیه بعد از اهل الله صفت شادنی قطع کرده اند لاجرم بعضی مقامات یافته اند و بعضی مجموع
شادنی را طی نموده اند و ملک ممالک مقامات اربعه اند **مرتبه** علم این عالمان چنین باشد
حاصل مرآت عین باشد **مرتبه** زدمت در غلای سکر ساقی را باقی میسازد غایب
و باقی را باقی **مرتبه** را باقی عین عین **مرتبه** و عین عین فایز عین **مرتبه** اما در حالت سرخوشی
اسما را ایزد اراد را صانع ثبات که سراسر اسما را ایزد مطهر فرماید و ایزد اراد را و
ارواجر اراد را شایع گاه بخود اسما با صانع خواهد گاه اسما را صانع صانع اسما را فرماید
جمع و تفصیل را عین داند **مرتبه** سخن بدو می خوانند **مرتبه** در ملک کثرت فقر و فقر
و در لایت و شدت جمعیت و شادمانی در فقر و کجایی از حق یکی و در مقام جمع از خلق
یکی **مرتبه** شست عین در نظر جناح **مرتبه** فخر زرد و هر و لیس ترانی **مرتبه** و لولعل
الایام ما اسی ما درت **مرتبه** و این مکانی ما در این مکانی **مرتبه** اما در مقام جمع هیچ یکی از
خلق غافل نمائی و یکی از حق در حجاب بنا شرف عاقل محور خدا را بخود شناسد و عاشق

1.

۱۴۸

[illegible]

قطع

مستقیم
خفیت

شود و با آن صنایع جمیع خواص **ت** از غرضی در آید و از غرضی نیست. و از غرضی برفت
باز بر غرضی نیست. چون مالک کبر معنوی در ج کند و بخشد شود و بخوس و عقول جنبه سبب
اصطلاح است و بعد از اینها کثرت و حصول با تصور و جاب کثرت با حدیه کثرت متصل گردد
و آن بر فضیلت که واحده از جمله لغوت است و تألیف احدیت **س** و ابره انجی شود
او را تمام. اول آن آخر بداند و السلام **خ** عارفانرا معرفت حقیقت ملک سجود و اندیش
بجود و شهود انشمار و روز میثاق و شرفی انوار ربوم التلانی روز بر باد و غرض غر و اکثر
مقام اطهر و اشرف و غلت اعظم و اکبر میرود و حق و حال سر سر که علایه است و در سر سر لطیف
که اخفی است از جمیع علم علایه مضطر و حقیقت و برز و احد الواحد القهار
قیام بود و رکاز در در القهار رفیق و مطالع و با نظر و اشیاء و حصول و در ج و
اعمال و اسما و مشاهد که کیفیت صدور عالم از حق و رجوع آن بحی علم صحیح و کشف
صریح میباشد و بخود آله که مجاد **هـ** قدرتی در جبر است
نفسه سر سینه این و تا بین و الله العزیز
عزیز و جبر و حال ابرو

بالحسن
رسول الله صلى الله عليه وسلم
كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقلنا بغير رحم ونفد فينا الصلوة
فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم
فصل الظهر واخذ بيدي علي بن ابي طالب
فقلنا انك لاول المؤمنين انفسهم قالوا بآل
التي تعلمون اني لاولي بها من غيري قالوا بآل ابي
بيد علي بن ابي طالب قالوا فلي يملك الله امرهم
وعاد من عادا فاقولوا نعم هذا الله بالسر الى طلبة
مولى طلبة من ومنه

ماه آفتاب پدید آید لاجرم موجود وحدت ذات در کثرت اسماء و صفات مشاهده فرمایید و کثرت اسماء و صفات در ذات و وحدت اسماء ذات بعد کثرت اسماء و صفات و صفات نسبت و نسبت امور عدید نسبت با خارج **شعر** منصب هر کی بیان کردم کجی نهان تو عیان کردم **و از بحر** چون آید آلاء در مظهر اعیان نباشد لاجرم نور سوده و تابان و مرابای ارج بعد از آن در مظهر اشباح و در هر آن مثال حال البحر نموده **شعر** عین بدخترش در هر کی هر کی روشن از آن یک بوی مشک **شعر** العین و اعدا و انکار محض و از آن سر لایق انوار کشف چو یکبار آفتاب منصف چو یکطرف و عبارت مختلف **شعر** عالم سیو کست بعدم قدم سبانی بر قدم هر آن میان حدوث و قدم و او در قدم بود و طالب معرفت ربانید را کشف ربوبیت بشواریق الوهیه تخلیه باشد و اگر چه سمات و ذرات صفات انبیه در صفات ذرات موجودات بنیاده اما در آن کمال جامع احسان انوار و نوریت **شعر** کون جامع کمال او بکمال بنماید با حال ارجال **شعر** احدیه آئینه مقام جمع وجودات و سمر بود احدیه اما احدیه ذات مقام جمع اشباح بود و در مقام تمام اسماء و صفات و نسبت اضافات مستحکمه انقادی است که کل شعر و الگ الاوجه و وجودش حقیقت کشف و کشف و کشف غیر حق و الگ بقیه مقام تمام از آن یک حقیقت و السلام **شعر** آینه کجاست عین ملکیت سمات تخلیه ربانیده و ذرات معقول و ملکوتی مشترک اسماء و صفات آئینه و انوار اسرار جبر و تیر شوارق یکبارت و آئینه سجانه و عاقل کل از یک جود و مشک با بنو بد و مومنین را با اثر تعقل کند **شعر** که از یک بطن عارف بد حال و عارف بی عارف با حقیقت اما موجود در ملکوت اشباح حقیقت و احدیه با اسماء و صفات متعدد معلوم نماید ربانیت ربی و احسن صوره و محقق بعد از انوار ذات در ذات تحقیق کبر ربانیت ربی **شعر** خوشتر عالم روشت از نور او ناظر او نیست جز منتظور او عینا بد نور او در آینه **شعر** یک آینه در هر آینه و دیده و دیده نور او با لاجرم بنده عالم ملکوت خوشتر خیالی نفس بسته در نظر یک نظر و چشم من ماکر **شعر** در سر سیم و با سبانی حریف خوش می صافی و خوشتر جام لطیف در خرابات فنا اندام **شعر** سر بر سر هر کس می نهاده ایم لب نهاده و بر لب سعادتم **شعر** جاسم و ایم و السلام **شعر** عالم پیر و صبیح رودخانه و جسمانی عبودیت حقیقت آئینه اندام آینه حقیقت مظهر اسماء و صفات آئینه و در آن کمال اسرار ربانیه معضلات است و در عالم و مجموع در انسان **شعر** کل الجبال غدا الوجوه کجلا **شعر** گفتنی عالمی منصف **شعر** کمال ارجال موصوفت کمالی بر کمال موصوفت **شعر** مرده خضر حق و جامع نشستن و حافظ خزانین و خلیفه حق بصیرت و خضر دین و عبق و مصور و مصوره ان الله خلق آدم علی صورته و جعل کل ان الله جعل کل اجمال و بشا **شعر** آن نه جامع جامع رتبه جمع وجود است جسم رتبه تمام با جسام و بر روح رتبه جمع ارجال **شعر** او محیط بر عالم مظهر است حضرت آدم **شعر** ایچین الدار عمر طبری طبری کن حضرت قائم این جمیع خلقت است بجهت بود بر طایفه و از علامات بجهت است که ارباب با حیا و امانت **شعر** سید عالم حقیقت حق **شعر** حزن است خوش بگو صدق **شعر** حق سینه و آینه از خیزد اسم الظاهر و جمیع مظاهر ظاهر است اما بجهت اسم الباطن

حققت از مفهوم علوم مکرر از ادراک کلی که عالم را منظر حضرت او میزند و در هر منظر منظر
شده نمایه و فیض و به نسبت ظهور کلیت به نسبت جفت زبر که ادراک ذات ممکن نیست
و نزد اهل اصد و به اصد خود مرئیه احدیه نمونست بلکه ادراک جمیع کلیات حق بطریق
تفصیل ممکن نیست و منظرها اسما و اکتیه مفصلا غیر متماهیله اند اگر چه بکلیات اعتبارات متماهیله
عقل اعتباری عالم را از ادراک و دانش عاجز و قادر کند تا عالم اعتباری را از ادراک و ادبصار و هوید
الادبصار و هو اللفظی **خبر** دیده باید که نور او بیند و دیده ای جوینست چو بیند
احدیه آئید احدیه جمعیت و احدیه ذاتیه احدیه جمعیتی و احدیه جمیع شکیست بود احدیه و
در و احدیه توانند که موجود **ص** تر از چیزی در کار دارند و من خبر در کار دارم و احدیه
ذاتیه جمیع اسما و به نسبت متماهیله **ش** اسما و صفات و صفات ایجاب نیست ایجاب جم
بود بعضیات ایجاب نیست چرا این ممکن نیست که و احدیه را قدم و احدیه ذاتیه و احدیه ناشده
و هو به آئید جمیع و احدیه محاط با این را و احدیه و احدیه قطره و بحر و یک آئید
عاریان این سرور در یابند و احدیه بسی الله عبادت از جمیع اسما و اکثر که ارتباط نیستند
در ذات آئید و مرئیه الوهیه فوق مرتبه ربوبیت و الوهیه حضرت اسما و ذات و
صفات و انصافست بطریق اجمال و ربوبیه اسما و صفات و افعال بود به تفصیل و بود
نسبت و به طالب شش بین **ع** آن یکرب و ما و نور بود باقی **با** اسم جامع شکیست
بر جمیع اسما و اکثر و مقدم بر اسما بکلیت برایش آئید و منظر نفس اسم اسم مقدم بود بر منظر
اسما و جمیع منظرها اسما منظرها بر نفس منظر اسم اعظم تر از اکثر منظرها و در وجود و احدیه
اگر چه در عقل متماهیله **ف** منظر و منظر سلیله گنم **م** منظر ظاهر و در منظر گنم
خوش جمیع یکی از آب حیات اگر این نوش و در ساو نکر **ن** ثقیله الله در عالم
بین نور او در بحر و هم در بحر و این جامعیه هستی خلافت **ق** منظر سبحان من انظر
ما سوسه سر سنا لا سوسه الا ثقیب **ث** ثقیب یا خلق ظاهرانی صورتی افعال و اثار
ج ظهور حقیقت این به در عالم تفصیلا و اول صورت عقل و عقل اول صورت
تفصیلا جایزه مرئیه ظاهر است بعد از آن در صورت عقل و نفوس تفصیله و غیر اسما و طبیبه
و دیگر در صورت تبیین کلیات و صورت جمیع سلیله و مرئیه اما ظهور است بر جمیع
عاریان اما اجمال منظر اول و صورت و وجود مجزوه مطابق صورت عقیده دیگر در صورت
تفصیله مطابق نفس کلیه دیگر در صورت نفس جمیع این مطابق صورت عقیده دیگر در صورت
و این مطابق مطابق با هیولی ملود دیگر در صورت و مورد مطابق جمیع کلیات و در صورت
و مطابق مطابق عالم کبیر و این نیز از مطابق مطابق حاصل آئید بیان که محل و متصل
و نیز از تیرات آئید است در مملکت این **ش** هر چه در غیب و در شما دست بود
احمد آئید از بنده کار خود **ح** حسن اسما و بر حال صفات **و** در چنین آئید بجا نبود **و**
و هر اسم از اسما آئید صورتی دارد و معنیه و حضرت علیه که اصحاب صورتی آئید
عین باشد که نوبه و صورتی خارجی که منظر موجود غیبی خوانند و منظر هر نوبه و حضرت
رب الایات بر بهت ربوبیات با سماع و با بهت و حقیقت محمد علیه السلام صورت اسم

جامع التبیست و این جامع جامع معانی است و این اسم و نظیر او و خلیفه او و
 بنظر اوست این اسم از نظر اوست عالمی است که هر یک از اینها را باطن نامند و اینها را
 نام ملک عالم و اگر بی نام خواص و عوام علی السلام اما ربوبیت او و عصبه و تربیت او
 و اشیاء را ربوبیت او و اما در سلسله الازمانه للعالمین و بیان معنی ربوبیت کامله او
 و اندام عاقل و عبد الله و حیدر محمد و حبیب الله علیه و آله شریف است بر جهت ربوبیت و عبودیت
 و تنزیل او و عالم از برای اساطیر است نظیر خواص عالم و باطن خواص عالم باطن جامع
 البیوت و نظیر عالمین است و نزول او و کمال اوست بجهت که در حقیقت کمال است قطب
 عالم با صلات و مدار احکام عالم بر و است و در کز او بره وجود است از ازل تا ابد واحد
 باعتبار حکم وحدت و مستعد باعتبار حکم کثرت **موجود** در دو آیه یکی که در **دو** و **دو** و **دو**
 اما حقیقت او و نبوده آن یکی در هر یکی نبوده جان من از غش او شیدا شده
 یک حقیقت نظر ذات و صفات. فحده لا شری فی الصکایات

جامع کرده جامع اسماء تمام

جامع اسم الکتابست

و السلام

و فانی که در این عالم
 بنظر اوست این اسم از نظر اوست
 نام ملک عالم و اگر بی نام خواص و عوام
 و اشیاء را ربوبیت او و اما در سلسله الازمانه للعالمین
 و بیان معنی ربوبیت کامله او و اندام عاقل و عبد الله
 و حیدر محمد و حبیب الله علیه و آله شریف است بر جهت
 ربوبیت و عبودیت و تنزیل او و عالم از برای اساطیر
 است نظیر خواص عالم و باطن خواص عالم باطن جامع
 البیوت و نظیر عالمین است و نزول او و کمال اوست
 بجهت که در حقیقت کمال است قطب عالم با صلات
 و مدار احکام عالم بر و است و در کز او بره وجود
 است از ازل تا ابد واحد باعتبار حکم وحدت و مستعد
 باعتبار حکم کثرت **موجود** در دو آیه یکی که در **دو**
 و **دو** و **دو** اما حقیقت او و نبوده آن یکی در هر
 یکی نبوده جان من از غش او شیدا شده یک حقیقت
 نظر ذات و صفات. فحده لا شری فی الصکایات

بسم الله الرحمن الرحيم **ذوقیات**
 الحیرة الذوق نور عیون المعارفین نور معرفت والصلوة والاسلام علی منظر صفاته و منظر ذوق
 و مرآة آتیه و کماله المبحوث من حضرت کاشف الیقین حضرت الواحدیه یارسال کماله و
 الصحاب و عترته و سادات **میت** سخن ذوقی باشد معانی شنود بشنو از جامه از جان بشنو
 گریز از ذوق عشق باریست طبعش کن با بجا بشنو از سر ذوقی این سخن گویم **میت** آینه است
 آینه بشنو **ذوق** اولی باشد در حکایت خیر بر کنی سید بر دارد و سید بر آید آن کجای ذوق
 آن تجلیست و کجای الکبر ذوقی بر خیزد با در صورت که با در حالت اگر در صورت که معطر
 ذوقی جانیست و اگر در صورت که معطر در آسمان آید ذوقی نقلی ترا عطا کند و اثر ذوقی نقلی
 در دل باشد و اثر ذوقی خیالی در عقلی و ذوقی عقلی ترا دعوت کند بر با صفات غیبیه و ذوقی
 خیالی بجا هدایت بدین راه و کجای ذوقی در **میت** صبح و جمعه جانیست و در با نیست
 ذوق جسد و ذوقی آنجا نیست **میت** اما اگر شرب استغاده کند در نفس ثانی مضائق نفس
 اولی ترا شرب خوانند و اگر به نفس انجاء دمی گویند **میت** و صبح و جمعه کالقصیر روح کرامی
 خذ من الصبح و اشرب صبحی **میت** ذوقی لذت شرب را با صبح **میت** آینه است کجای ذوقی از حد است
 و این جنت بعد از شرب شربت و سقیم بهم شرب با ظهور **میت** آینه است کجای ذوقی از حد است
 هر که او را بگوید و از جامه آینه سبب باشد **میت** اما شرب اهل جنت استغفای
 لذت و شربوت به نه از باران آینه عطفان و ذوق الم و شرب مختلف به با حلافت شربوت
 و اگر شربوت نوع باشد مختلف گردد و با حلافت شربوت شاربین و خدا شربوت ذکر آنها را رابع
 در قرآن فرموده آنها من ما غیر انس و آنها من لم یغیر طبع و آنها من لم یغیر طبع و آنها من لم یغیر طبع
 و آنها من یصل صفتی شرب و لذت و انکسر خرد عقل هر جا رزاست کرد و علم و عمل
 و تجلی علی واقع نبیند و الماد نبیند و از بعد از ذوقی از ان در صفت صفت
 و احوال مخصوص در صفت واحد **میت** آینه است کجای ذوقی از حد است کجای ذوقی از حد است
 عمل کشید و ما را هر جا **میت** و علم عالمی باشد میخاند مجرای خطاب و صفتی در خطاب از
 تجلی صفت در صورت آنها من ما غیر انس غیر علم الکبر استغنی لیه مطبعت اما علم با سراج
 شریع و احکام آن معرفت نیز ان احکام بعد اوقات و احوال از تجلی علی بود در صورت
 آنها من انس لم یغیر طبع **میت** تغییر نیاید آینه علم **میت** بجز خدا حق به این علم **میت** اما علم
 کمال و احوال اعطای تجلی علی **میت** و ذوقی در صورت **میت** در باب که علم عارفانست
 هر که در یافت عارفانست و علم بطریق و حجابان و صفات الهام و علم به شرب که
 دانسته است و دانستن هر چه دانسته است از تجلیست در صورت **میت** حاصل **میت** حاصل
 صافی از که و در موم **میت** علم از آن صورتش شده معلوم و شاید که شرب احد بر یک بود
 از شربوت ادب **میت** لاجرم او را بود علم از آن **میت** و اگر جامع جمیع شربوت بود و در مایه
 علت علم الله و لیس **میت** آینه است کجای ذوقی از حد است **میت** آینه است کجای ذوقی از حد است

طبعش کن که متعجب نموده که جهان و لای ترا بشود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 بجز مزاج الحار باللسان فیشر و مزاج البیض باللسان و باقی الا انحر و لیست الدار الدنیا
 بحمل لایا حتمتها فی الشرب فکلم کن لایا ان یضرب المثل بالفعل فکلمه المشروبات فخر
 الا انک لا تصنف المعلوم بحملی المعارفین به صورتی و محسوسات و محسوسات و محسوسات
 و دون الدنیا و در دنیا بحملی المعارفین به صورتی و محسوسات و محسوسات و محسوسات
میت لاجرم کرده اند **میت** و در اندک و ذوقی در صورت **میت** و در اندک و ذوقی در صورت
 در محسوسات با طهارت علم امراد شرب مجید ظاهر شود و ظهور شود در نفس **میت** سرشت
 که بار غبار باشد **میت** لکن چه در اندک آینه باشد **میت** و علاج اکثر اولاد آدم ضعیفست
 و قایل سکر اما مزاج مبارک انبیا و کبار اولیا علیهم السلام چون مزاج اهل جنت قابل سکر
 نیست تا وانی علم حکما از آن و اید نوش کرده و در انس بی که در نوره ای من نبرد چون باز
 نیز نه **میت** لکن چه در اندک و ذوقی در صورت **میت** و در اندک و ذوقی در صورت
 شدم **میت** با یک سید از آن که است خارج نیست **میت** فاسقان ظاهر از شراب خوردند **میت** عارفان
 با طبعش منزه بودند لکن کالات پس که آن نماند **میت** میخورد می خورد و صبر شد و عقل
 سائر اسرار شریعت **میت** با شرب سحر و سحر نکودار **میت** لیس بر نه از بر سرست بکودار
 اشارتیه سهیل بن عبد الله الشیرازی **میت** لیس بر نه از بر سرست بکودار **میت** لیس بر نه از بر سرست بکودار
 سرالوهره لیس بر نه از بر سرست بکودار **میت** لیس بر نه از بر سرست بکودار **میت** لیس بر نه از بر سرست بکودار
 حافظ اسرار هم **میت** لیس بر نه از بر سرست بکودار **میت** لیس بر نه از بر سرست بکودار **میت** لیس بر نه از بر سرست بکودار

بسم الله الرحمن الرحيم
 عین کماله از افق عثمان
 و لیس بر نه از بر سرست بکودار
 عین کماله از افق عثمان
 و لیس بر نه از بر سرست بکودار

عالم او جزا و کمال بخلاف و سر عالم جعفر است که عالم آید عالم است سر صفت افشا کردن
حقیقت حق در هر شریک سر حق در هر یکی بنده ولی یکی کند انشا سر حق نوری و سر کلمات
شبه و جعفر هر یکی در هر یکی آن یکی در هر یکی بنده اکثر بخوان در چشم مست نکر و در هر یک
انجمنی دانست از هر یک در از آن سر هر چه در علم اوست این باشد هر چه خود به چنین جهان باشد
و سر بویست توقف بر بویست است بر سر بویست و کبر بر بویست ظهور است بصورت اعمال و سر
آمار آمار اسرار الهیه اندک یا کثیر باطن او اطن او اطن **ت** در هر آینه کرده ظهور یعنی بدر
نظر با وجود نور و در هر سر سر صفت و در هر کس در سر سر احوال صفت و نور سینه
و تا سر صفت بود عقل بر سر نور آن قدر درست و سالک اگر چه با غایب باشد و غیر هر چه
صفت نواز بود اما اگر از محبت اکثر از اوقات باید نور عقلی در نور اکثر سر از سر نور
نور حب ذاتی و محبت تجویب است بقدر استوار و عارف صفت شود و بخیر از نور حصول
صفت لازم نیست سایل را باقی میان خود فعل علیه السلام خبر اللاحقه نصف النجوم
قول سلطان اولیا در باب **ت** سخن پنجمین بار در باب **ت** یعنی نهایت در غایت سر نور نور
جذب دانست در حضرت احدیه **ت** سخن اعلا بکثرت آبی است صفت کلام و حدیث انجا
است صفت **ت** سر صفت اضافاتی نمی شود گفته اند انجا **ت** و کلام و حدیث و کلام
فلسفه بکثرت حق بمقتضای صفت آله و علما که اندیشه و باطنی می شود در طی منازل
و قطع راهی **ت** کلمات و سر صفت حضرت **ت** و انعام نام باید از **ت** و در هر صفت
دانست با سفاط جمیع و توحید احدیه جمع و فرقت و نیز توحید صفت ذرات و ذرات و صورت
این توحید شهادت اندک الله الامور و اما نصف التوحید فرمود که مشهور است بکثرت اعتبار
در حضرت واحدیه و کمال عارف بود که کلام و حدیث و ظاهر و ذات تمام و لا یستحق صفت
و لا یستحق تاراج شود و از تمام جمع بمقتضای **ت** و حدیث بکثرت کمال و نام تمام و نام تمام
از سر سر آمد و از تمام صفت حاصل شود و نام تمام صفت و در هر یک نشود و کثرت
راه ندانند هر اندک سایل طلب دنیا و دین و سبکند و نام تمام سر هر چه بود بشرقی صیح الادل
فیروج علی سایل التوحید **ت** سر هر چه بود و در هر یک و سر صفت از اول
از اول و از سر صفت **ت** نیز انجا سر صفت که صفت اسرار الهیه اند و در تمام توحید
ظهور دانست در ظاهر صفت و ظهور و حدیث در صورت کثرت و حضور جمع و در هر یک
و در هر یک صفت در هر یک جمع و کثرت ظهور و حدیث در صورت اسماء و کثرت تجویب باشد یکی از حق
جلی از حق **ت** سخن حق اسرار کلام **ت** سخن اینند و فرمود که و کثرت تجویب حال کمال بن
نموده و زبانه گردانید سر کلام که در دست بطریق و در صفت **ت** یعنی با افعال علیه السلام
الحق السراج عقد طلع الصبح فجر کبر در معانی بیان مخلوق و نشان چراغی در معنی عقلی
که ظاهر شد بر نور با شریقی و نور عقلی نسبت با نور حق **ت** فرموده و آفتاب از آن کلام
فرموده و با از آن کلام **ت** فرموده و با از آن کلام **ت** فرموده و با از آن کلام **ت** فرموده و با از آن کلام
چراغ با بر آید ستاره نماید کدام فرموده در انجا در حساب آید این رساله
یادگار است از تمام **ت** سید سر شریک خود و انسلام

تبریک و تحیات از طرف
مقامات عالی رتبه

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۱۱۱

[illegible]

[illegible]

الحفظ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مبنی نفوذ نزد اهل لشارت کلی بی حد و گشاده هر چه بخود اضافه کند و بعضی بر آنند که
 بشماره مجرد نیست و قبل شود الاغیار کند و گفته اند مشاهده تنوع خلق در احوال خلقی و نزد ما
 تمام پیشا فوق است فال لشمه اقم بکل من لاجلی و بجد و دشمنان ایشان تنوع ظاهر میشود
 و تنوع صفات و احوال اکثر مرآت خلق معلوم گردد و دانسته اند که زید علی بن عرو است در آن نیست و
 غیر از خصیصه **مجموع** و فرق فال الموع احدثه و در کثرته تا بقایق الا نذر **شعر** که بعد آینه یکی رود
 خود و در شش **صد** نشسته خود در نظر داشته و گوید **صد** معلوم دین نسبت نیست و هو
 صفات مایه و در ظهور او احد در مراتب احوال ظاهر میشود **صد** که یکی را هزار ریشتر است آن که
 جز یکی **صد** است ضرب الو احدی الو احد **صد** مجمع مراتب الیه با صلاحت و دور و حکام
 مراتب الیه در احوال ظاهر و اعلا مرتبه الیه در آن عالی ظهور کرده و مرتبه اعلا شرف غائی
 حق عالم و احدی حق عالمین اما غفار **صد** آن در هر چه دارد در آن غنی است بآن و اگر خواهی
 بود اعلا شرف احوال را کمال قنوت به ظاهر **صد** به عالم برای آن **صد** بلکه ایشانند و او
 جاست و حق تمام در صورت پیشا بر آن کامل بکل که در نا بهره محتاج شود حق بخواب بود قابل
 غرضه یا به احوال کس تمام القدر الی الله **صد** بنیاده خوش حالی بر همه سر بر کعبه خوانند
 بر همه و حضرت حق بخوابی است در صورت بهیاب بر احباب اسباب حجاب **شعر** خوش حالی در آینه
 نبود به عالم هر آنه نبود و بلکه سزاوارتر آنکه مرتبه او در خاصه و صورت بر هر مرتبه خاصه
 دارد که صورت شامی دیگر ندارد و مراتب و صفات و درجات ربیع و ارفع علمی در مانع عالمند
 بر مراتب اصحاب مراتب و عارف مرتبه فضل و مفضول و تمیز اعیان اصدور و علم مقادیر بر شیا
 بر مراتب **صد** فهم و انک میباشی - لذت یافت زیاد کدراش و اسلام
 علی من تبع الامیر علی بن ابی طالب و آن در صبح البحر
 غمزه و در شام و دقایق الف
 و قصه ملازمت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

حق الیقین نگردد این برسانه
مذوق بر خواننده رسید
۱۰۸۴

[illegible]

خداوند باطن الله و روحانی الشیطان در وید و حیات الارضی و قوت وضعی است و کمال
 را در قوت جلاله و شلاله بجای میگرداند و در حالت در کوه و در حالت در غایت
 او را استیلاست و قوتی برین است که موجب اطلاع نامحسوس بر حیات عالم شلاله است و قوت
 سالکست مخصوص و جمیع هم از انصاف بر حیات الحکام و تعظیم خواص آن شلاله است و قوت
 متفرقه بر هرگاه که مشهور باشد از پس برده بجای طبع بر صورت مخصوص است متفرقه و جزو
 معانی فطریه که مودع و معاد است او گفته باشد از عالم حس در حالت نوم و حیات قوت
 خیال جلوه گر کند و چنانکه شلاله در حیات در پدیدار از مطالبه امر از روحانی بود و طبع
 ظاهر در حالت نوم هم شلاله او در دو بوسه خیال و باب عالم شلاله بر و رسد و در دو
 پس او را را خیمه کس دال بر معانی و صورتی باشد که آنرا در حیات است و در حیات
 عزیز است که عالم ارواح و عالم اجسام عالم دیگر است که آن نمودار در حیات است و در حیات
 که در عالم ارواح عالم اجسام در دو بوسه عالم حس و عالم غیر حس در حیات است و در حیات
 ارواح متزلزلیست که در حیات است و البتة با عالم اجسام چون عالم شلاله متزلزلیست
 آن عالم را که در نظر من بر یاد که با عالم ارواح بوسه شلاله است و در حیات
 اجسام بجای شلاله است و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 طبعی اصلی غالب میگردد و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 الظاهر که عالم اجسام است و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 میگردد و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 بطریق و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 که در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 قوت وضعی و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 که در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 متشعبه و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 پس خیال معنیست در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 مجاری انصاف و امور و کشفیات و عقاید و حوادث عالم حس و در حیات و در حیات و در حیات
 مقصود و عالم شلاله است و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 که با شلاله در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 بنظر معانی و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 محکمه است و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 معلومه در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 اعلام باشد و این عالم اکثر خلافت است و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 موجب حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 اما این خصوصیت است که در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات

میان م

تراحت بقدر حکم ساخته و انصاف و قوت خیال معنیست که متفرق است و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 قوت و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 با در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 سر و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 صاحب و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 خود و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 آن عالم است و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 ارواح و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 آن در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 مطالبه آن سر و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و آن خبر را معنیست که در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 میان معنیست و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و اختلاف حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 خیس و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 با یکس و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 چنانکه معنیست و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 مثال ارواح و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 قابل معنیست و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 بر دو قسمت و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 کشته و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 کرده و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 اگر در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 است و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 سکه که در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 بلکه انقطاع از علایق و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 اینان در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 به اول حالت و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 فساد و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 تعلقات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 معاد از عالم شلاله در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 اوصاف و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات
 نیز که در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات و در حیات

از کار طبیعت پاک کرده و قدم السیر الی الله برنگرد و اوچ کبریا زده و در میدان مشق و از کرب و
و روح حیاتین طاعتی سبقت برده و طریقت طریقه ای مکان کرده طریقه ای بارگاهان پس پشت انگشته
امروز ازلی بر لوح ابد خوانده از روزی از این نظرده حصار اندر کرده بر باغ ایامی و صفات عالم
جبروت عبودیت نموده و از مشرق حقیقت غیب طلوع کرده عرش دلی استواری حضرت الهی بر سر او
پس چون دل اینک یقین خدای امرا حق گشته است در حالت نوم غلبه حضرت از ان امراد که در خزان
دل ایشان متوکلست بر باغ و زو قوت حضوره آن ملکس را دوست خیال عقیده بر دلی حق
و در چون ملک بصورت اصل مبتلا چون تغییر حجاج بود و این نوع خوب کاغذت از این
و رسل خویش این صراط الله علیه با جمیع چون معلوم کرد که این طریقه ای که در میان ایشان را
تغییر حاجت نیست و در او زندگی با نفس و کمال آنها که بصیرت بخانه برده و طایفه اندکی
با حضور وی کمال آنگونه ای که در ظهور بعضی از صفات تاخیر افتد و حکم بعضی برعکس ظهور
میباشد و این نیز تاخیر ظهور می شود که با تو در این جمیع دلیلست بر علو مرتبه نفس صاحب روبا
زیرا که چون قرب طریقت نفس را که کمال رسد که خوف حجب عالم را غلبه کند و در علی ایضا خزانه
علوم نیست مطلقا آن که قرب اولی الامر کند تا بعد از اطلاع از غایت آن پس کمال را محضرت
بهر عالم از عالمها که در منزل میکند و آن گشت یکسره و یکجمله نفسی که در بر و بر آن غایت
شخصیت میکند و از آنجا عالمی دیگر منزل میکند و در حقیقت آمده که ان الامر الله نفسی که
بعد از حقیقت بسیار الهی باشد که مستحق اصل الی الله و بر این بعد بر اثر صفات بعضی از صفات
اولی کمال بعد از جهل الی الله باشد و خواب و سوف صبر بر این از اینجهل بعد از آنکه در کمال یافت
الی رایت الله و عرش کویا و انفس الامر ایتم الی ما بعدین با توفیق که گفت یا ابنت
روایای کمال حد حجابی بر حجاب از آنکه سفیران و اولیای حق چلی می آید و در عرش ظهور حکم
روایا دلیلست بر ضعف حال نفس این کثرت ترقی و عروج ندارد که کثرت حضور را حور و
مضای کونیه ایچده از ظهور عالمی بعد از کثرت ترقی و در حالت اعراض از تعلل جسمی
و شواغل نفس نیست که آنجا از ملکات نفسانی جو سماز دل کرده بوجه بقدر صفات نفسی در ادراک
حق از ان امور کند و از آنجا و در خزان و در وقت عروج به عالم علوی نه از دایره کسب
زیرا که در کمال ظهور از آنجا و در خزان و در وقت عروج به عالم علوی نه از دایره کسب
اعلی و فاصدان خاصه انفسی از افادات عروج خود در آن شواغل موانع نمی شود و در
بنیاد عصمت حصول کمال در خزان و در وقت عروج به عالم علوی نه از دایره کسب
از آنکه کسب

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً في القلوب وهدى إلى صراط مستقيم
 في هذا الكتاب الذي هو من كنوز الحكمة والعلوم الجليلة
 التي لا تحصى ولا تعد في هذا العلم العظيم
 الذي هو من أسرار الله تعالى
 الذي لا يعلمه إلا هو
 والحمد لله رب العالمين

هر گویا باشد **نکته** بنویسند که این ذات مقدس ادراک عالم توان کرد اما معرفت ذات اصل
جلالت از حیثیت خود را نسبت و اضافات مستعد و اولی و عظم داشت که با خود عقل و
شعور که نشانیات عارف ذات او توان شد اما نور حیثیت در مراتب مظاهر بصیرت بقدر
الذی بقصر **بیت** مستود و مستود و عارف است خود مستود و مستود و عارف است و عارف
نبور او در کمال خود کمال علی السلام معرفت را نشاند و برقی قاف خود را خود نشاند و عارف
خود را بخوبی و تحقیق میگوید **و عارف** بخوبی شناس که عارف چنین است **نکته** نو چینی که از خود کور
سدرت دارد که سدرت با وجهه مطهر و در مرتب است با وجهه مبسوم انقباض می کند و کل طور
و اظهار و آن مرتبه ضیاء است **نکته** که تا بدوی کردانی خوش نیز سرگشت کردانی **نکته**
هر و احدی از نور دولت و ضیاء شرف دارد و بیشتر نو چینی از حیثیت اولیة و اصالی که نسبت
الکشف به مستور است و شرف خلقت نور است و نو چینی معلوم میشود و شرف ضیاء از حیثیت
جامعیت میان نور و خلقت **بیت** و رباب که کلمه لطیف است **نکته** کشف حقیر شریف است **نکته** از
شان وجود و علم و نور کشف مستور است اما کشفی که مخصوص بود وجود داشت که وجود در
اصل و احوال است و احوالات مخلوق و محدود است متغایر عارض و محدود میشود و وجود و وجود
و احوال است و عوارض سبب معرفت با هیات است و کشف عالم هیات محدود و وجهه پیش
کشف وجود و احوالات و کشف نور متغایر است اگر کشف وجود را هر یک که محدود و علم را هر
معقول است کشف هر دو اعتبار دارد و وجهه و علم و نور از حیثیت و وجهه عین واحد اند و معرفت احدی
و از نور عالم مستود و از حیثیت و احوالات در مرتبه عقل کثافت همه که موجودات مستعد و نه بظهور
وجهه در ادراک تفصیل و در وقت میان نور و وجهه و وجهه نفس ادراک وجهه در مقابل و علم است
محدود است مستعد و نور و ادراک نور نفس ممکن است **نکته** نیز هر یکی و آن یکی **بیت** و رباب یکی
سراعتی است در هر چه جمالیست موجود **بیت** باقی نفس با کار است **نکته** مستود و احوالات
رویت بصیرت و رویت بصیرت و رویت بصیرت بصیرت با هم چهارم ادراک حقایق
مجوده از صور حسیه و اولی کشف نفس جمالیست مستعد و نور عالم اسلام و نور عالم الصالحات جز بر
مستعد و بر عین حواس البصره **بیت** در خواب خیالی می بیند نقشه جمالیست **بیت** بعد از ادراک
حضرت مثل عقل یعنی عالم ادراک **نکته** در آینه در ادراک دیدم حال اول مثال حال اول و مثال حال اول
با درویش بصیرت **نکته** در جام و شراب نظر کن **نکته** در آینه و شراب نظر کن **نکته** در آینه و شراب نظر کن
العین الالهیه و لایق احکام الالهیه نفس را بدوی بدید و فی الحال فانی الالهیه **نکته** در آینه و شراب نظر کن
مجوده از صور حسیه مرتبه جمالیست که بند و فرامواریت عین الالهیه است **نکته** در آینه و شراب نظر کن
چشم مبسور و جنب بیند **نکته** هر چه بیند همان همین بیند و تحقیق چنانچه در مرتبه و حدیث متماثل
راست باری علی او در مرتبه احدیه و آینه **نکته** در آینه و شراب نظر کن **نکته** در آینه و شراب نظر کن
یا که **نکته** اسما و عیان فایده و مظاهر موجوده طلاات ذات الالهیه و طلاات خیالی و حق در
صور تخلیه کمالی فرموده و تصور یا عینیه اند و عیان یا مثالیست و ظهور احدیه و وجود عالم
و تکلیف کثرت اسماء الالهیه بصور خیالی آفریده و فوق با کثرت و فوق با اسما و فوق
با احدیه و فوق جمادات این مرتبه موجود است و کثرت وجه از خلق کنی اول مصطفی عارفی که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

[illegible]

2

[illegible]

2

الآلات حسب خبر غرضی اذن نماید و معنوی چون سمع و بصر باقیه و لطیفه ای نیز در کمال باشد
که از انچه که صاحب تصور است نه از انچه که صاحب حد است و حضرت ابو بکر سمع و بصر و دیگر
آلات روحانیه بلطیفه ای نیز ابداع فرموده است به رنگ زلی رنگ ترازنگی داد خوش باشی
که او را ده خود نشاند و نزد اهل کشف لطیفه ای نیز ابداع در ترقیت و در ترقی علم بر بار در دنیا و
آخرت آلات و معانی صاحب او است در متعالی و معانی **شعر** در ترقی با د علمت خدا و ان
جاء و است لیکن ترقی با و دان و متعالی و مذک که عارض لطیفه ای نیز می شود می است که عارض
که عارض بود بر میان آن می نمود هر آنکه ممکن از او باشد اما سعادتی که آن را نیاست **شعر** ترقی با د علمت
سعادتی را و دایم باشد و ولایت او و نزد اهل کشف هر چه در از اجسام او را لطیفه ایست از حیرت
الیه که آن جسم می است بلک لطیفه و خدا آن غیب و صورت موت و رب الارباب باسم اللطیف
در عوالم عیان عالم کلی فرموده و از غایت لطیف گفت آن معلوم نیکو و دقایق **شعر** در باب لطیفه که
گفتم در باب لطیف نیک گفتم **فصل** مشاهده و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
و در واقع در اشیاء غیر رنگ و مزاج از رویداد مشاهده و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
براهه حق تبارک و تعالی ذات او از دلیلی مستغنیست و قد انما کلمات مستغنیست اما اشاره
رویه حق در اشیاء از حقیقت حق البقیه است **شعر** نظر خوش بر چه ممکن در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
و ترقی با د علمت میان رویت و مشاهده زیرا که مشاهده مشهود است در ماده اول و آن ترقی با د علمت
اما ترقی با د علمت است و لهذا افعال هر چه در میان آن نظر الیه که گفت مشاهده ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
موسر و چگونه مشهود و انبیا نباشد چون مشهود اولیاست و قید از غیر رنگ ترازنگی که حقیقت
یقینست و حق تبارک و تعالی که خدای صفت بر خدای عرش غلبه بقدر حق و حضرت سلیمان عاقل فرموده
سلیمان با طبع کس که اهل او شک قاتل کاش بود چون شک به انچه فرمود و آن عرش مشهود
خداوند بکلمت بود **شعر** در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
و چه در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
جدید و حیرت صورت و حضرت است **شعر** صورتها معجز بهر یک که در آن از دایم و ترقی با د علمت
و اختلاف اعضایی نیز در احوال و صور مختلفه مستلزم تعدد نباشد و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
شاه جاد نیست تا دایم اختلافی صورتها را داشته که هر چه در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
سید جاد نیست تا دایم **فصل** علم بر کمال عباد الله بقدر کشف هر یک کشف بعضی موجب ذات
البدیاست و بعضی از اشیاء از حقیقت لایزال نظریه بعضی طالع است اما اندک لبان انبیا وارد
شده و در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
هر از ترقی با د علمت از نشان الیه و بعضی را صمد هزار و پست هر از ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
که از ترقی با د علمت بر ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
فعل الله ثم الله تصدیق الیک اللطیف **شعر** هر که را ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
گفته اند ای اهل لایحی و صورتی لشخصی و قال ثم فعل علی الناس ثم لم یجد در ترقی با د علمت
نشوند زیرا که قابلیت استعداد و انچه در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
مشهود و نموده اما در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت

نمود

نمود و در یک یک نظر کن که باشد تصور و تصور با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
یا غیبشانه غیب تواند بود بل تصور با ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
غیبش تصور ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
تا که دایم ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
و تصور نیست در آن واحد تصور با مجموع صور عیان و اسما و الیه که صاحب تصور است
خود می بیند لایحی شدن می نشان **شعر** ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
تا تصور جمیع تواند بود و احکام عیان و اسما بخلف اند و حکما حاضر است و حکما عیان نشانی
حکم اسما آید و در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
آخرت ابدیه و در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
فلک گشت و بران سلطان حکما دارد **فصل** فاجع به سکر می غیر مدات و لطیفه سر و سکر
سکر نزد زنی بخانه و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
می باید و دست طبعی می شود و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
اعیان الله کمال نزه و قال علی السلام ان الله فی قلبه المصلی **شعر** ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
کار هر چه از ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
و سکر عقلی پیشتر سکر طبعی در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
تجلی حقیقت دلیل بر آن خود و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
مواخذه نیست اما اگر شمار شود و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
حق خالعت و خالق عالم بود بر مخلوق و نقل مخلوق و مخلوق را عاقل نباشد بر خالق و سکر طبعی
سکر نباشد و سکر عقلی سکر عاقل و سکر الکر سکر کمال و سکر طبعی شیخ ابتهاج و سکر
بعلی صا و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
حریف سیروش **فصل** کمال جدا و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
اولیست و اول آن ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
از انچه در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
با اختلاف ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
عقلی و اثر ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
ان و آنچه در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
در بابی عالم کرد و در دو جهان یکسانی و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
غیر از آن انهار من لیس لم یخیر طهر و انهار من حر لزه لث و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
اربع صور علل و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
جنت بعد از ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
بعضی را جمیع کتب می گویند که علم در آن ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت
علم حقیقت در ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت و ترقی با د علمت

[illegible]

139

ودرست فاش شود خلقی وبقیعت جوهر است وبقیعت عرضی واولی قاری وبقیعت وبقیعت
 هر که از او جدا بقایند عجزا وبعید چو مایه **فصل** انس نزد قدرت را بخی حال بود و نزد ضعف
 را بخی حال و بوقیعت عینا و انس با سلسله حقیقت بنده را و نیز سلسله در حجاب واقع نشود
 الا در کشف هم عیان شد و صلیف انس با اسم جامع و در دو چون حال را بخی شود و آن انس نامند انس
 با حال بود و بقایند که او انس با اسم جامع و در دو چون حال را بخی شود و آن انس نامند انس
 و در دو چون حال را بخی شود و آن انس نامند انس با اسم جامع و در دو چون حال را بخی شود و آن انس نامند انس
 قیاسی عین باشد و در آن اسم جامع جامع صفا نوال است و در او واقع نشود و بر شخص عین **فصل**
 اند نیست از من و **فصل** انما که یکست در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 نظیر احد است از اسماء الیه و حقیقت انس از من است و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 و **فصل** هر که در حال انس فی کفایند که هر خبر بطبیعی سفارش و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 در جلوت را بخی شد انس و با حکومت بود و در آن انس نامند انس با اسم جامع و در دو چون حال را بخی شود و آن انس نامند انس
 ذات مرتبه خاص لخاص من **فصل** انما که یکست در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 بیست از بخی حال و حال اکست در او صاحبان و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 عظمت که در عارف حال بخی حال در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 فاش و اگر سر کوب بیست ذاتی است و حضرت آئینه **فصل** منکر که آن صیغ باشد و در او واقع نشود
فصل فاش بخی به لیلی جلد و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 بود که در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 با من است و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 بهر با خلاف استعداد و بخی در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 بهر با خلاف استعداد و بخی در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 چون روح اند است اسم و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 حکم حیاتیست و **فصل** انما که یکست در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 کام و حقیقت و ولایت و مقدر و ولایت و کام و خایه و ولایت یا بقیعت تقریر و ولایت و مقدر
 مقصود بغیر از روح که ولایت و مقدر و ولایت و مقدر و ولایت و مقدر و ولایت و مقدر
 و بقیعت عظمت و آن اجواب است با معظم و عظمت برحق اطلاق کنن خلاف بیست و خوف و نقص
 اگر وجود است که مقدر بود بهر نوع و عظمت معنی حیاتیست و حیاتیست و حیاتیست و حیاتیست
 مقدر عظیم **فصل** هر چه آن مقدر که در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 جو عین اند عظیم **فصل** هر چه آن مقدر که در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 قال الله و من علم شجرة ابد خاتما من تقوی العلو **فصل** خلق هذا انما که یکست در او واقع نشود
 تعظیم هم را را و میدارم هر آنکه در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 ما انت موصوف باید و فاش از آنکه الوقت مشهور و بلکه وقت است که در او واقع نشود و در او واقع نشود
 و وقتا مریت و روحی میان و در او واقع نشود و در او واقع نشود و در او واقع نشود
 وقت و صفی است که چون خایه شود و علو را بخی باشد که با منی که مشغول شود و قضی و بقیعت

بسم الله الرحمن الرحيم

فقد

آن دعا

ع

من صاحب الكرامات في سنة ١٠٠٠ هـ
في شهر ربيع الأول سنة ١٠٠٠ هـ

[illegible]

خلقه الله وادب باب . بحکمت وانی اعتبار در باب **الانعام** اسم خاص ثلثت بر جمیع اسماء الالهیه و
مجلد است در اسماء بحسب مراتب الهیه و نظرها و در تقدیم است بر جمیع نظائر اسماء و اسم عظمای عجباً
نظور داشت و در هر واحد از اسماء و تمام نظائر اسماء نظیر **لله** **مستند** نظیر **مظهور** چنین دانست .
نسخه کائنات بر خالق **الانعام** حقایق عالم در علم و غیب نظایر حقیقتان یزیدانه و حیثیتان بنی نظایر اسم خاص
الکریم و جمیع ابروای حیات روح اعظم از ذی و این بطور ادراک آینه در حقیقتان بنی استحقاق خلقت
یافت **مظهور** حقیقتان بنی او در کم صورت عقل اول عقل اول عبودیه اجمالی بر مرتبه عبادیه و در حدیث
او در دست که اولاد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله که او که ان که ان ذی قبل ان یخلق المخلوق
قال فی غار خافق هوذا ولا یخف هوذا و قال علیه السلام اول ما خلق الله **الانعام** **مستند** **مظهور** و عقل اولی در
عقل اول نور او داشتند باز در صورت نفس کلیه و در صورت طبع کلیه و در صورت میوه کلیه و در صورت
حسبیه سبطه و کلیه **مستند** در هر امر غیر متوجه حال . خوش حالی بر حالی بنیال . و حیثیتان بنی نظایر اسم
در عالم تفصیل و در عالم ان ذی اجالا و اول ظاهر او در عالم روح و در عالم بنی با صورت عقل اول
و در بنی نظایر طبع بنی با نفس کلیه باز در صورت نفس حیوانیه بنی با طبع کلیه و در صورت دماغیه طبع کلیه که
نزد الهی است و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت دوم در عالم بنی با جسم کلی باز در صورت
انضامیه بنی نظایر طبع کلیه و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
بنی نظایر طبع کلیه و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
صورت بنی نظایر طبع کلیه و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
اعظم عقل اولی **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
که معلوم او در عقلیه و بنی نظایر طبع کلیه و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
صورت است و **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
خواه در پیش **الانعام** **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
دولت **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
بنی نظایر طبع کلیه و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
استند و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
خود را به کل **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
کل شیء **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
حرف نام **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
و بحسب **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
قوله **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
اسم **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
اسم **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
افغان **مستند** **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت
مستند **مظهور** و در هر امر بنی نظایر طبع کلیه و در صورت اول بنی نظایر طبع کلیه و در صورت

[illegible][illegible]

در اصل اینست که بعضی نوکل در مقام مجازة من احصا با دخل کلمه **بیت** بر نوعی که احصا
نماید. یعنی میدان که در حجت در لایه و کوه سر سر نوع **بیت** درین حیات یا در غایت
الاحوال مواجبت فایض بر عید از رسل و موهبه یا بخار عمل معانی با بستر نیز
نفس تصدیق قلبی با محض استخوان است احوال با جانت و احوال احوال میگردید بستان
محل بند را محلی میفرماید از رسوم خلق و در کلمات بعد بصفت حقیقه و در حیات قرین
اینست **مغز** فی الاحوال تحقیق عید است. مجنون دین است بد حضرت ربوبیت نور بصیرت
یعنی حق موصوف باید و بصفت او را باید و بعضی حق را می بیند اما حقیقت حق را نمی بیند
از انجلیت فرموده اند که انگ تراه زیرا که از در حجب صفت دیده است پس حق را که حقیقت
نمیده است الدین را می اصف خود است یعنی بصفت خود و مقام ربوبیت حضرت ربوبیت نور
بصیرت خود و مقامش دیده است در مقام روح **بیت** هر که حق را بدین صفت دیده است
بصفت دیده است هر که دیده است که در **بیت** است از نار حجت در دل که مقصود و در
حقیقت **بیت** در علم انشت و میسوزد. شمع جان شاید از برافروزد و از ملک العبد
اسرار زانیه اند زیرا که اسرار از در مطهر باشد و از حضرت واحدیه الالهیه با صطلح
قوم از تطبیقت که دلالت کند بر شریک الوضیع بلکه اسم تجلی دانست باعتبار صفت متعینه
یا وجود است چون علم و قدم یا بعد می چون قدم در **بیت** عارفانی که علم دارند
صفت ذات اسم را می بیند. لفظ اسم اسم است. آن که می گویند آن طلب است
الاسماء الذاتیه است که موقوف نباشد و وجه او بر وجود دیگر اگر موقوف نباشد باعتبار
و تعلقی اسرار اولیه و صفات الغیب اما اسرار الله اسم الاعظم **بیت** اسم اعظم حق
اسما الله. صورت او معجز است یا بود. اسم دریا و زمین موج او. این سر دانند که او را نبرد
الاصطلاح حجت که غالب است بر الی غیره و نیست بر همان و عشق او را حقیقت
همان از اعراف مطهر است و آن مقام اثر است بر اعراف قال له تعالی
و علی الاعراف رجال یعرفون کل شیء **بیت** بر وجود و عدم بود مشرف. بر حدیث و
قدم بود مشرف الی الاعیان الثابتة اعیان ثابته اعیان مکتبانه و صورت هم را الی ثابته
در حضرت علیه و نیست اعیان ثابته با اسرار الله نسبت به انداخته با ارجاع و نسبت اعیان
با ارجاع نسبت به او اخذ با **بیت** دیده ام اعیان عین خویشین. عین هر یک که
کلیه این **الافاق** المبین نهایت مقام دولت **الافاق** الی اعلی نهایت مقام رجعت
و آن حضرت واحد است حضرت الوهید **بیت** روح و دل را که احاطه باید. در هر دو
تر جمالی باید **الکتاب** **بیت** عقل اول نام او در کتاب **بیت** هم که واحد احد است
الاسماء مطهرانه و بدانند اثر کمال که در عوالم این است بر ظاهر و مظاهر اشیاء
مقتضی در مقام اهل فنوت و قیامت که فی غیر رسم و او فخرند یکی **بیت** غیر اسم
لی اسم و رسم باشد با حضرت خداوند. با حضرت خداوند فی اسم و رسم باشند **الاسماء**
نامی را نام عبد الرب و مستند زارش برین بر ربوبت و ناظر است در ملکوت و وادی
بر رب و قطب است نامش عبد الملک و ناظر در ملک اولی علی است از عبد الرب علیه و قطب

لیست

در اصل اینست که بعضی نوکل در مقام مجازة من احصا با دخل کلمه **بیت** بر نوعی که احصا
نماید. یعنی میدان که در حجت در لایه و کوه سر سر نوع **بیت** درین حیات یا در غایت
الاحوال مواجبت فایض بر عید از رسل و موهبه یا بخار عمل معانی با بستر نیز
نفس تصدیق قلبی با محض استخوان است احوال با جانت و احوال احوال میگردید بستان
محل بند را محلی میفرماید از رسوم خلق و در کلمات بعد بصفت حقیقه و در حیات قرین
اینست **مغز** فی الاحوال تحقیق عید است. مجنون دین است بد حضرت ربوبیت نور بصیرت
یعنی حق موصوف باید و بصفت او را باید و بعضی حق را می بیند اما حقیقت حق را نمی بیند
از انجلیت فرموده اند که انگ تراه زیرا که از در حجب صفت دیده است پس حق را که حقیقت
نمیده است الدین را می اصف خود است یعنی بصفت خود و مقام ربوبیت حضرت ربوبیت نور
بصیرت خود و مقامش دیده است در مقام روح **بیت** هر که حق را بدین صفت دیده است
بصفت دیده است هر که دیده است که در **بیت** است از نار حجت در دل که مقصود و در
حقیقت **بیت** در علم انشت و میسوزد. شمع جان شاید از برافروزد و از ملک العبد
اسرار زانیه اند زیرا که اسرار از در مطهر باشد و از حضرت واحدیه الالهیه با صطلح
قوم از تطبیقت که دلالت کند بر شریک الوضیع بلکه اسم تجلی دانست باعتبار صفت متعینه
یا وجود است چون علم و قدم یا بعد می چون قدم در **بیت** عارفانی که علم دارند
صفت ذات اسم را می بیند. لفظ اسم اسم است. آن که می گویند آن طلب است
الاسماء الذاتیه است که موقوف نباشد و وجه او بر وجود دیگر اگر موقوف نباشد باعتبار
و تعلقی اسرار اولیه و صفات الغیب اما اسرار الله اسم الاعظم **بیت** اسم اعظم حق
اسما الله. صورت او معجز است یا بود. اسم دریا و زمین موج او. این سر دانند که او را نبرد
الاصطلاح حجت که غالب است بر الی غیره و نیست بر همان و عشق او را حقیقت
همان از اعراف مطهر است و آن مقام اثر است بر اعراف قال له تعالی
و علی الاعراف رجال یعرفون کل شیء **بیت** بر وجود و عدم بود مشرف. بر حدیث و
قدم بود مشرف الی الاعیان الثابتة اعیان ثابته اعیان مکتبانه و صورت هم را الی ثابته
در حضرت علیه و نیست اعیان ثابته با اسرار الله نسبت به انداخته با ارجاع و نسبت اعیان
با ارجاع نسبت به او اخذ با **بیت** دیده ام اعیان عین خویشین. عین هر یک که
کلیه این **الافاق** المبین نهایت مقام دولت **الافاق** الی اعلی نهایت مقام رجعت
و آن حضرت واحد است حضرت الوهید **بیت** روح و دل را که احاطه باید. در هر دو
تر جمالی باید **الکتاب** **بیت** عقل اول نام او در کتاب **بیت** هم که واحد احد است
الاسماء مطهرانه و بدانند اثر کمال که در عوالم این است بر ظاهر و مظاهر اشیاء
مقتضی در مقام اهل فنوت و قیامت که فی غیر رسم و او فخرند یکی **بیت** غیر اسم
لی اسم و رسم باشد با حضرت خداوند. با حضرت خداوند فی اسم و رسم باشند **الاسماء**
نامی را نام عبد الرب و مستند زارش برین بر ربوبت و ناظر است در ملکوت و وادی
بر رب و قطب است نامش عبد الملک و ناظر در ملک اولی علی است از عبد الرب علیه و قطب

در اصل اینست که بعضی نوکل در مقام مجازة من احصا با دخل کلمه بیت بر نوعی که احصا

در اصل اینست که بعضی نوکل در مقام مجازة من احصا با دخل کلمه **بیت** بر نوعی که احصا
نماید. یعنی میدان که در حجت در لایه و کوه سر سر نوع **بیت** درین حیات یا در غایت
الاحوال مواجبت فایض بر عید از رسل و موهبه یا بخار عمل معانی با بستر نیز
نفس تصدیق قلبی با محض استخوان است احوال با جانت و احوال احوال میگردید بستان
محل بند را محلی میفرماید از رسوم خلق و در کلمات بعد بصفت حقیقه و در حیات قرین
اینست **مغز** فی الاحوال تحقیق عید است. مجنون دین است بد حضرت ربوبیت نور بصیرت
یعنی حق موصوف باید و بصفت او را باید و بعضی حق را می بیند اما حقیقت حق را نمی بیند
از انجلیت فرموده اند که انگ تراه زیرا که از در حجب صفت دیده است پس حق را که حقیقت
نمیده است الدین را می اصف خود است یعنی بصفت خود و مقام ربوبیت حضرت ربوبیت نور
بصیرت خود و مقامش دیده است در مقام روح **بیت** هر که حق را بدین صفت دیده است
بصفت دیده است هر که دیده است که در **بیت** است از نار حجت در دل که مقصود و در
حقیقت **بیت** در علم انشت و میسوزد. شمع جان شاید از برافروزد و از ملک العبد
اسرار زانیه اند زیرا که اسرار از در مطهر باشد و از حضرت واحدیه الالهیه با صطلح
قوم از تطبیقت که دلالت کند بر شریک الوضیع بلکه اسم تجلی دانست باعتبار صفت متعینه
یا وجود است چون علم و قدم یا بعد می چون قدم در **بیت** عارفانی که علم دارند
صفت ذات اسم را می بیند. لفظ اسم اسم است. آن که می گویند آن طلب است
الاسماء الذاتیه است که موقوف نباشد و وجه او بر وجود دیگر اگر موقوف نباشد باعتبار
و تعلقی اسرار اولیه و صفات الغیب اما اسرار الله اسم الاعظم **بیت** اسم اعظم حق
اسما الله. صورت او معجز است یا بود. اسم دریا و زمین موج او. این سر دانند که او را نبرد
الاصطلاح حجت که غالب است بر الی غیره و نیست بر همان و عشق او را حقیقت
همان از اعراف مطهر است و آن مقام اثر است بر اعراف قال له تعالی
و علی الاعراف رجال یعرفون کل شیء **بیت** بر وجود و عدم بود مشرف. بر حدیث و
قدم بود مشرف الی الاعیان الثابتة اعیان ثابته اعیان مکتبانه و صورت هم را الی ثابته
در حضرت علیه و نیست اعیان ثابته با اسرار الله نسبت به انداخته با ارجاع و نسبت اعیان
با ارجاع نسبت به او اخذ با **بیت** دیده ام اعیان عین خویشین. عین هر یک که
کلیه این **الافاق** المبین نهایت مقام دولت **الافاق** الی اعلی نهایت مقام رجعت
و آن حضرت واحد است حضرت الوهید **بیت** روح و دل را که احاطه باید. در هر دو
تر جمالی باید **الکتاب** **بیت** عقل اول نام او در کتاب **بیت** هم که واحد احد است
الاسماء مطهرانه و بدانند اثر کمال که در عوالم این است بر ظاهر و مظاهر اشیاء
مقتضی در مقام اهل فنوت و قیامت که فی غیر رسم و او فخرند یکی **بیت** غیر اسم
لی اسم و رسم باشد با حضرت خداوند. با حضرت خداوند فی اسم و رسم باشند **الاسماء**
نامی را نام عبد الرب و مستند زارش برین بر ربوبت و ناظر است در ملکوت و وادی
بر رب و قطب است نامش عبد الملک و ناظر در ملک اولی علی است از عبد الرب علیه و قطب

بدان هر آنکه نایل شود بجهت تغذیه و جذب کند نفسی تا طبع را بر کفحه لاجرم دلی غیر نفسی طبع پذیر
از حیث حقیقت علی موت جمل و اگر نفس بر او از هوای حقه دلی باز کرد بجهت اصداف نفس
حاصلی چون من الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود و حیثیات ذابیت این امر که ناله جاود
و عالم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده الموت هو التور و قال الله تسموا الایمان
و اقلوا النک و قال صلی الله علیه و آله رجعت الی الجوار الا صغری الی الجهاد الا کبر فالو بارک
است و ما الجهاد الا کبر قال صلی الله علیه و آله النفس در حیات دیگر فرموده الی الجهاد من جاهد نفسه
و کس که بیدار از هوای نفس خود زنده کرد و بهدایت از ضلالت و معرفت از جهالت قال صلی
الله علیه و آله من جاهد نفسه فاجتهد فی جنة و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من جاهد نفسه لم یجد الموت موتا و ان یجد الموت موتا فلیکن الموت موتا
بیاد الموت الا بیض **نظم** کشتی کشت آبغشت از بار دلی تو زان سفید رو کرد
نفس برده شود دلت زنده در تو تو بهر کور کرد و کفایت من مات لطفه جنت فظننه
الموت الا خضر **نظم** کدزد نخل بکمر کدازد و کدنه بوش و با قناعت بسرازه جا
که به نخل اندازد و لیس نوع نخل بکمر کدازد و کدنه بوش و با قناعت بسرازه جا
از خرق مفا و قناعت لباس خلی دلی و سلیم بیدار در صورتی و جری
غم نازم کند و در هوای بر برد الموت الا خضر خالف غفشت **نظم** خلاق نفس
رو و در طریق عاشقانت **نظم** قدم بر راه ماند که طریق عاشقانت الموت الا سید
احتمال از غفلت بد جرح و الم بلکه ناله باید از محبوب **نظم** که هر چه بد
کند بجز جرح و کشت کل با فعلی محبوب **نظم** هر چه از تو آید خوش بود و هر چه کم
خواهر آید و موت سود داشت در محبوب **نظم** راوی از او برودت غم از افعال و فعل
محبوب بلکه برودت غم از نفس حقه و انفس خلی در محبوب **نظم** هر طایفه که باشد از محبوب
مرز آن طایفه مطلوب و در طایفه من که نایاب **نظم** مثلار طایفه من چون الیوب و اگر
نفس خوش شود و بر دلی زنده شود و بود و حق از او و حضرت خود مطلق **نظم** قول و
فعلت بتر از و بر کش **نظم** که در دست بود و در بر کش بیزان اقبال مدیده و اخیان خدیو نیز
توان کرد از اصداد و آن عدالت و ظل و حقه حقیقه که مشک است بر علم شریعت و طریقه
و حقیقه و حق باین علوم بعد از تحقیق عالم به مقام احدیه جمع و فوق **نظم** تار و زهره که راز
باید که ترابه تر از و و بیزان اقبال ظاهر شریعت و بیزان اقبال باطن صلی الله علیه و آله نور بود و نور
قدس و بیزان خصوص علم طریقت و بیزان خاصه فی صله عدل الی حق بعد الی حق
از رضا صلی الله علیه و آله کمالست **نظم** لیز تر از و ما اگر دست در جان من صد گونه و دست در
باب الموت البتة اخبار است از حقایق الهیه جز از معرفت ذات حق و
اسما و صفات و احکام او تعالی و قدس آن بر هر نسبت نبوة تعریف و نبوة تشیع
و اول اخبار است از ذات و صفات و اسما و ثانیة اخبار است از این مجموع با تبیین احکام
و نادیه با حقایق و تعلیم حکمت و قیام بسبب و لیس نبوة تخصصت بر این **نظم** لذت موت
بایست نادین از به باید قوام و بی نبوت حکم کشته بر محمد و اسلام **نظم** الجحنا جمل نماند

و هر چو دایم با خود در میان قیام بغیر قیامند با صلاح کار و از مردم و حاصل اقبال **نظم** آدم
و شکر شد از حق و حق النفس از روح و کسب است مطایفه و کسب است **نظم** آدم
بجوب **نظم** انفس با محبوب که کبر و کج **نظم** هر چه باشد نفس مطایفه **نظم** آدم
بهم شوی حاصل و زان نفس کج و راست النفس الرحمانی و وجود اضافی است
که و جدالی بکثیف و کثر بصورت معاد یعنی اعیان و احکام ایمان و در حضرت و احدیت
بجانب که نفس است از کثیف میشود بصورت و در خارج و مقاطع و نفس است از راست
هوای چهار است از باطن ظاهر و ایراد هوای بار و نفس بسبب ترویج تنفس نفس روحانی
ترویج اسماقی است که در کثیف حیطه اسما الرحمن در اخیان **نظم** در ظهور انفس وجود است
زین نفس هر چه پیدا شد صبح صادق نفس زدن نفس **نظم** خاندان نبوت و دروازه
النفس **نظم** بخار لطیف و خوش جوهر است **نظم** شریف و عقیق و کون نظر است
حاصل قوت حیات و حسن حرکت ارا در است و حکم او را روح حیوانه و در وسط است
میان انفس طایفه و در قوت آن بوسه است **نظم** در موهبه بکار که نشتر و در غایت
بغیر از شرف عالم ارواح و در اندر غریب عالم احسام **نظم** در میان حرکت و جدالی
رو باقی است **نظم** اینجاست بر این بین که نشتر یافته النفس الاقماره معن اماره و باقی
مطایفه بدنه و آثار طاعت و شهوات حسیه و جذب کند طایفه بطنه و لیس نفس و اوی غری
شیخ اطلاق و بدو و انحال سینه است قال الله من ان النفس لاه رة باله و **نظم** اماره
اگر حیاتیکه نامور شود و براند تو تمام معده شود النفس اللوامة **نظم** نفس
و انفس کرد و از طاعت فعلی بر و ان بر کرد و بنور دل برانید باید و از حواس غفلت
بیدار کرد و با صلاح حال خود دست در دویان ربوبیه و خلفه و اگر بکمال جلال عالمی رسید
از و صادر شود و در آن که ان کند و خود بنده که ملائمت نفس قیام نماید و از دستش نفا
با شرف و درگاه رحیم غفار و راحت نماید از این بسبب لیس و او انفس قسم کرد ازنده
و قول الله لا اقم بالنفس اللوامة **نظم** که هر چه نفس بر هوا کرد بد نباشد و با خدا کرد
النفس المطمئنة **نظم** بان کرده که نفس مطمئنة تمام کرد و بنور دلی نمود و سلام
از لباس کلبه صفات و نیم شعله شد و خلعت لطیف اخلاقی حمیده شلیک شد و توجه
نمود بطنیه و صاف رفت نمود و در شرف نهایت خباب عالم قدس که منزله است از خباثت جن
ظلمانه و مواظبه نماید بر طاعات و بر درگاه بارگاه رفیع الودع است که باشد تا عظام
مستطاب ملک ادب بر بند و قول با اینها النفس المطمئنة ارحم الی ربک ارحم من ضیقا
فی عباد و اخلاقی حقیقی **نظم** هر کس که بخود در حقیقی است **نظم** شریف شرف او و این است النقا
تجلی که حق با اسم الباطنی یافته اند و مشرقند غیثی از اتراف ربوایان شاد و طالع
می باشد رخا بر اینها بر اینک است شایر روحه **نظم** اقامه فیض و شکر و
بر در و اندیشه ای در نشین نکاح الساری فی جمیع الدمار **نظم** توبه
خبر است که حق نعم اشتهار بان نموده فی قدیم کتب کثر افعیا فاجبت ان اعرف
و گفتار کند کثر افعیا و است با سبق خفا و غیبه و اطلاق بر ظهور و تبیین

[illegible]

علم

عالم الخلق وعالم الشهادة عالم جسم وجماداتند ولیزم علم را بعد از عالم
راحم و مودنه باره و مدته **تخت** از ملک و اجابت از ملکوت و از لا یوتی فیه ملکوت
الغایب صاحب نظر که گفته اند او را خبر که در ذات صفات و اسماء و افعال و
معرفت او از زنده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده گوید و عارف از شنیده **شهر** عارفان
دیده اند و میگویند عارفان از شنیده و تجربه **العار** العظیم و المقت **الکبار**
لفظ عار عظیم لغض عهد است و شکستن عهد یا میگویند و نمیکند و یا وعده میدهد و
و نمیکنند و قال احدی منهم مقایسه اندران بقول اما لا تفعلون و قال ثم انما ورن الی الله
بالبر و التمسوا انفسکم و انتم تتلون الکتاب لعلکم تعقلون و در تجلای انطایف بقول افلا
تتعقلون **شهر** عاربت عظیم اگر بداند باید که عارف در تلمذ العبادۀ غایت نذر نعل است
بر خاک نشیند اما در دقتی چون نده چاره مسکین بغیر و عبادۀ عاربت و
عبودیت حاضر را و آن صلح کرد اندران نسبت با حق بصدق قصد حضرت و در سلوک
طریقه و عبودیت خاصه خاصه انحصار است و لایزال است کوشیده و باید که همه نموده و
بنده ای بقصد انطایف بجهت در مقام احدیه جمع ووق **شهر** بنده از بنده ای شود و از آن که
بنده ای بشود و از انبازات از باب تجلیات اسمائیه چون تحقیق باید بحقیقت اگر
از اسماء الهیه و صفی کردن بصدق کشفیات است و بعد از خود را باقی است و خوب
گذاشته بسببش و در وجهه ای اسم **شهر** هر بنده بنامی مخصوص است آنچه مخصوص است
هر بنده بنامی چنانکه یکی با عبد الرزاق و دیگر با عبد الغزالی را بعد از انتم خوانده و فرقی
عباد فرستیدان اسماء قال رسول الله علیه و آله غیر اسماء الله اسماء الله علیه و عبد الرحمن
عبد الله بنده همه کامل که حق نموده خود را باشد و در جمیع اسماء و احوال و اعم عبادت
و از حق مقام و اعلی مراتب است تحقیق او با اسم عظم و انصاف جمیع صفات الیه و بنمای
صله الله علیه و آله خاص است باین اسم می فرمودند و آنرا با نام عبد الله و لایزال اسم بحقیقت است
و انصاف از در او بیجده او بر علیه انصاف طلاق کند بطریق مجاز با انصاف هر
از اسماء حق که آن اسم جامع جمیع اسماء است یک واحدیه و احدیه جمع اسماء **شهر** نظر اسم
آن شاه **بحقیقت** کلینت عبدالله نموده بصدق میگویند و حده لاله الا الله
عبد الرحمن **نظر** اسم الرحمن است و در تحت عالمات **شهر** هم شیار رحمت رحوم
بل و خودش هم بود معدوم و هیچ در از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد و کس
خالیست و استعداد **شهر** هم رحوم رحمت اویم هم محزون تحت اویم **عبد الرحیم**
نظر اسم الرحیم است و در تحت او مخصوص بنفیان و حمل او کینه کشد از او شکر کند که
تم غضب کرده بر او **شهر** و در ستاره باطلت خوانند و دشمنان او را بفرموده عبد الملائک
بنده ملک مطلق و ملک نفس خود و غیر تصرف و فرمان رانده خلافت حق و رسته
خلق لایزال بر طایفه خدایی **شهر** نفس او ملوک و غیر هم ملوک او بی تکلف بگویند
عبد الملک ملوک کو عبد الله و من بنده که خدا را هم او را مالک گردانیده باشد از
احتجاب **شهر** در دل با خدا کند غیر حق در دلش بجا نگیرد کما قال ثم لا یسر امر

X

بهار افشید کینه از دشمن جدا بکشد. که چه صد بار او بیا بکشد. عبد الغفور را بگو
و قیل الملو اخذ عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود و موافقه اندکی سید بلک بر کسی که ظاهر
کند آن عفو کند. هر گاه که بگوید از دل و جان بگویند. قالی النبی صلی الله علیه و آله از آن
یک عفو کرد که از او از منقصه غلام. هم عفو شود و گناه و جرم و سلام. عبد الوہاب
بر جمعی که حق تعالی او را منظر رافت و رحمت خود کرده اند. باشد و او را هم خلق بدیده بود
اللا در حد و دشر غیر از آنکه میداند که خدای تعالی او را عفو نماید بر دست او حکم و فضل را از حق
در حقیقت از حق بخوبی اگر ظاهر انصاف باطن اقامت حد عین افشید و معرفت حق
بکند. الطیبه خاضه خاصه ای است سید در باب نه و فی الجمله و اب. زهد که حق تعالی
نیک است. عبد مالک الملک است که مشاهده کند مالک الملک در ملک
و ملک نفس خود را ملک خاص لا ینبذ و چون تحقیق باید باشد. مالکیت حق در همه اشیا مشغول گردد
بعبودیت محمود از هر چه ملک او کرده اند. ملک از هر شری و چون ملوک را یکی و ملک را یکی که نشود
از مالک ناملازم لاجرم مالک او را منظر مالک الملک که دادند سید آزاد بود و بنده در کونین
مالک باشد هم ملوک در دین. عبد ذی الجلال و الا لوام است که خدای تعالی او
را بزرگ کرده اند. باشد با تصافی و بصفا حق و تحقیق با صافی او و صفا که بر کسی
حق نیست و بزرگ منزه عبد منظرش نیز نمی باشد. و کمالات و قدرت و کونین خدا
را که دارد و بطرفه که هر چه است تا نواز سید مادا میخواست دشت ترا بگذشت. با بار و
با غیا رب نیان برودش. عبد المقسط با و شاه عادل است نیز با و شاه. حکم او
عدالتش عادل است. و او ایم مردم عادل قیام دارد و آواز نفس خود داد و غیره و حق غیر از
خود نیست. بطریق که غیر از ابدان معرفت و شهود نباشد زیرا که عدل میباید عادل است و شریک
نمی گوید. در هر چه حق نیست رسد و قطع و قطع که هر چه در اطلاق با بران و میند از دین
و جیب همه انداختنش و بر دارد و هر چه بود و حقش سید بر سر نواز و شامت حق
حضرت الهی که کان رسول الله صلی الله علیه و آله ان المقسطین عند الله علی شارب من نور من
یحیی الرحمن و کلما یدعی بین الدین بعد لونی فی حکم و اعلم و ما و لوا سید با و نه که حق
بود عادل. دین و دنیا را بود کامل. عبد الجامع جمع کرده در دین و دنیا هم جمع اسناد
او را منظر جامعیت که اندیشه لاجرم جمع میکند بحقیقت الهیه هر توفیق که باشد از نفس خود و از غیر
عبد الجامع منظر جامع و پیش. عبد الجامع از حقش. عبد العلی حقش را
از هر خلقی غرض. در باب غنائی که باریک منزه حق غیر مطلق عبد العلی را غیر کرده اند. از جمیع
خلایق و عطا داده او را از غیر سوال از حق الا بدین استعداد تحقیق بقدر ذاتی و افاضات
بغنی علی الاطلاق بجامع همت سید مشتاق باشد حق و ز غیر حق باشد حق نیز یعنی
مستحق که باشد بر دین و فی. عبد المغنی توانگر که خدای تعالی هم او را توانگر کرده اند.
و بعد از حال فتا و او را حق خلقی است حق عبد المغنی بر سر سید توانگر که بر کسی توانگرند
از او. هر که منظر المغنی است کن مغنی عبد المانع است که او را خدای تعالی هم توانگر نماید
و من کند از هر چه در دست و بر باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد و خلق او بران که در

از خدای تعالی بقی ساقی و السلام و اکثر اولیا در این مرتبه است عبد
الظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات تا الله تعالی بکشد و اسم ظاهر و بداند که
نیک است که ظاهر است و متصف شود بظواهر تهج و دعوت مردم کند بکمالات ظاهریه و
از این ظواهر و ترجیح تشبیه نیز به چنانکه دعوت موسی علیه السلام و وعده داد
الله تعالی به نوح و کلمات جسمانی و غیر نفسانی و عظیم کرد اندک توارش که بگوید
مکافات آن بابت سید نیت حکم ظاهر پیش کرد. نظر با اهل ظاهر پیش کردی سید
عبد الباطن بالغ در معاملات قلبی خالص اند سید علما و از ریا بوی ظاهر
یا طش با حجت بر ظاهر و حق تعالی مرا و مقتضی گردانیده و باسم الباطن او را بجای کرده و
در و حانیات او ظاهر شده و اشرف بر بواطن یافته لاجرم از معنیات خبر نماید و مردم را
بکمالات مجزیه دعوت کند و اصحاب اجابا بر این قدر و نظیر راغب گردانند و تشریه را
ترجیح نهد بر تشبیه یعنی که غیر علی السلام دعوت است بیک در و حانیات و عالم غیب
و بحر مرقم و دولت و خلوت و سیر خود احشوشوا و احشوشوا
استوا صفاء عمراء حی بر و نا الله سید ظاهر و باطن رعایت میکند
و غیر و عمق عمارت میکند. عبد الوالی ولی که دلی مطلق او را و اولی از اقام گردانیده
بظهور در منظر او باسم الوالی و او را که نفس خود و غیر خود است در سیات التییر و عدل او
قائم در میان عباد الله و مردم را دعوت کند بیک و امر نماید بعبودیت و تشریک از منکر و لایع
او را منظر و حکم و موافق گردانیده و اولی خدای سبحه بود روز قیامت در برابر عرش حضرت
عزت و او سلطان عادل است و خلق سبحی الا رضی عنہ و تیران اعمال صالحه او نصیب همه از او را
اعایا بر آن که حیات و حیات را عایا و در ترا و در و منتهی که حیات از هر عایا که کند زیرا
که برین عایا که عادل قائم است و عایا را بیک است ترجیح بگوید و او را هر عایا که
و لکن هم میده و حافظ او سید با و شاه عادل را باشد چنین. ساری حجت بر و در زمین
عبد الجامع الی الله تعالی متعالیست در علم از او را که غیر و عبد المتعالی منظر او است مقید و
موقوف نماید به جمیع و دعوتی که حاصل شود او را بیک بهیتم عالی طلب برتری کند از مرتبه عالی
با علی و با کمال و حقیقت مطلق که مقید است از علم مکانی و مکانیت به و قیام لاجرم لازمی
طلب ملوکند و جمیع کمالات و اکرام و اعالی خلقی از غیر خدای تعالی که امور بوی طلب
زیا و فی علم و قیام و قیام رب زنی علی سید که سبیل کمال اهل کمال. عبد الباقی حقش که مقتضای حق است و انوار
کمال تر از انوار نیست. عبد المصلح کمال کمال. عبد الباقی حقش که مقتضای حق است و انوار
صورت و معنیست بهیتمیکو. به انوار نیک و دیگر که. انوار که باید بخشید و بهر نفسی که در باشد
عطا نماید و لکن الباقی است که الی آخر سید جامع جمیع نیکی و بود. انجین خود را بیک
عبد الغیاب سید و اینها هم از منکر و حق از موسی علیه السلام و بیک باشد بر او توجیه
حقیر کند و قبول نمود که ان معلوم کرد اند سید کار کشش باشد با و نام. از خود و از
غیر خود و السلام. عبد المقتدر است که قائم گردانیده باشد او را خدای تعالی هم از بزرگ است
حده در میان عباد الله و بر وجه مشرق و اغراض و ترغیم نماید بر ترک هر چه کمالی و لا تا جدم

[illegible]

३७

سوزات **ب** ایوب حبسو انجمن صابر بود و در حال بلا صبر خرمش بود. العبرة بحد
 عجز کند بوزن ظاهر احوال مردم در جور و ناچاریت هر مردم از غص و ضرر و زحمت
 و بر ثواب العقاب که مردم رسد در دراز و بر ثواب و خجاست کار با مظاهر کرد بود
 عواقب امور و معرفت عواقب اقل رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان يكون لطفی و اكره انی فکرا
 و نظری و در بقره حمود و خلعت از روی حکمت و در ظاهر خلیفه بر روی حکمت و از غفلت
 و جود باطن و حجت و صفا باشد و در کثبات به نایب **ب** در کثبات و انبیا و کرم
 کز انکه نظر کن توان دید حکمت **ب** در حکمت هر چه باشد موجود و خواست بود که خواست عظمی
 العقاب کار بر عباد باشد از فضل او و کار از نصیب عباد و نفس ناطقه را در خواست
 عقل کار بر او اندیشد از عالم سفلی و خفیف جسد بی عالم علوی و روح انضار قدر **ب** اند عقاب
 زان عقاب است خواند و اگر متابعت طبع است بدین شود بختی نفس منکر و اندوار عقاب در میان
 و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق با استعمال بود **ب** عقل را در دو بیابا یاد داشت
 در هر حال صوتی از عقاب خواند **العلة** عبادت از بقای عبادت و در حال با حال
 یا معام با بقای رسم یا صفت **ب** معلول بود خواه و اندام علت یا در که با و بختی را
 العما و حضرت احدیت نزد ما زیرا که در آن حضرت غیر از محال نیست **ب** عباد جلال
 مستورات در که از عقل او در است و گفته اند که حضرت واحدیت که کثرت را با و
 صفاست و عمار را غیر رفیق بیکدیگر که حامل میان آسمان و زمینست و حضرت واحدیت حامل
 میان مایه احدیت و ارض کثرت خلق و درین دو اصل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است حدیث
 نبی است از آن را که سبیل سوال میکند که این کان ربنا قبل ان یخلق خلقی حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله میفرماید کان من عمار و حضرت واحدیت شعیب تبیین الی در آنکه محل
 کثرت و ظهور و جانی و نسبت اسماء است در هر حال متعین مع مخلوق بود و آن عقل اول است
 قال علیه السلام اول خلق الله العقل قال بیکدیگر قبل ان یخلق خلقی و حق درین حضرت
 متعین است بصفت خلقی اما اگر از سبیل بختی عالم جسد بود عا حضرت الله تواند بود
 بعضی از جمیع و اگر سوال از مکان در بود حضرت الله باشد و در بقیات **ب** العین
 المعنویة عمد منظور روح عالم و قلب نفس عالم و آن حقیقت انانیت است و حق
 ندانند نیز حقیقت قال الله اولیة تحت قبالة لا یفرق غیر **ب** دانند نیز حقیقت است در
 حقیقت **ب** حقیقت و انکه نیز حقیقت **العنا** و کثرت است از موی زیرا که موی
 دیده میشود و این که عقاد و موی وجود تواند بود به صورت و موی مطلقه عقول است
 و خیر که میان جمیع اجسام **ب** عصاره اعظم است یعنی اند **ب** که هر نفسش نیز حقیقت
 عوالم اللبس جمع را نیست نماند از حضرت احدیت زیرا که ذات قدس برتر از
 بتوانات در مراتب تصنیف شده بصفت روحانیه و مایه و حسیه **ب** قلبس این ماس
 در عالم با این اساس است **العین** عین ثابت حقیقت و در حضرت علیه وجود نیست
 بلکه محدود باشد و در عالم الله و مایه است از وجود حق **ب** عین و در عالم انانیت
 از هر دو دایم نگویات بود **ب** عین الشیخ **ب** عین شبا حقیقت اگر دانست روانه شد باید

محرر این محاکم فرخنده است. محرم حضرت خرامید نشانی اما فیما بین قول بود از شهود
و جهات از شهود با صحت الحقا **قسم الاسناد** به کف اصطلاح فرستاد خوش
میداد و بخار از خوشی خوشی بخان خوشی بدان و خوشی مکتوب محالست و کمالی خوش
قسمه الثاني اتفاق میکنم از رسم نموده و در این باب و کار از فرموده و در
القطعة اصلست از رسم مستقی در سارقان و فروعات و ترغیبات و در جانت
و بقطعه در رسم بخیر است از سکه فعلت و قیام بعد از حضرت عزت و در نهایی مکتوب است
و بقطعه حقیر و احراز از اشتباه احکام و وجود با یکسانه المکتوبه در بدایات
و جرحه از معاصی اعراض از آن و در نهاییات رجوعه از بعد از این الحاح است
در بدایات موارد استیجابات و در نهاییات کفایت کفایت و در نهاییات
احراز از جمع **الانابة** در بدایات رجوعه کفایت و در نهاییات
اصحلال بعد در عین جمع وجود و خلاص از عین کفایت و در نهاییات
نوبه بصیرت و در آن محاکم و در نهاییات اشتغال بعد از معرفت تحقیق و از
صورت بعضی از خلقی کفایت کفایت التلک که در بدایات قبول موقوفه و
استبصار غیر و استحضار از صید کرده است و در نهاییات رجوعه الی امکان
علیه القادر و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان الله کان الله و بقرآن در
چنانست که در آن محاکم و آن احراز از جمع و در نهاییات رجوعه الی امکان
الغنائی و الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان
بجای آمده و آن طاعت بر وفق کرمه و در نهاییات تمسک بالوعدیه حق
بعد از خاتم نام در موردی بفعال بفعال و باقی بقیه **الفرار** در بدایات
که بقیه است از هر چه ترساید از طاعت حق و از آنچه ترساید که در نهاییات
فرار است از احکام و عقیده و اعتقاد و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان
در بدایات ترک عطف و نفست و اعتقاد از حقوق با شرا و رجوعه الی امکان الی امکان
و محاکم مقتضی طبع و در نهاییات تصدیق و عقبت از علم و تصدیق و عقبت از علم
خود و از شهود در محاکم و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
قدم را و صحت شود و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
عدالت از او غافل باشد و قول در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
و الحرف قال الله الان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزون و مولودین طلاق
خطانیت و مولودین طلاق و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
زبان با صحت علی قات و خوف محاکمات و اولیاء الله حاضر حالند و با صحت و عقبت از علم
الاستغفار در بدایات اشتیاق بر عمل نماید که در نهاییات رجوعه الی امکان
کردن بقیه رسوم از کفایت رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان
نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان
از محاکمات و در نهاییات سکونت با حق و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان

بود قطع مطابق در حق و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
در اشتیاق با حق از هر چه ترساید از طاعت حق و از آنچه ترساید که در نهاییات
فرار است از احکام و عقیده و اعتقاد و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان
در بدایات ترک عطف و نفست و اعتقاد از حقوق با شرا و رجوعه الی امکان الی امکان
و محاکم مقتضی طبع و در نهاییات تصدیق و عقبت از علم و تصدیق و عقبت از علم
خود و از شهود در محاکم و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
قدم را و صحت شود و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
عدالت از او غافل باشد و قول در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
و الحرف قال الله الان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزون و مولودین طلاق
خطانیت و مولودین طلاق و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان
زبان با صحت علی قات و خوف محاکمات و اولیاء الله حاضر حالند و با صحت و عقبت از علم
الاستغفار در بدایات اشتیاق بر عمل نماید که در نهاییات رجوعه الی امکان
کردن بقیه رسوم از کفایت رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان
نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان الی امکان
از محاکمات و در نهاییات سکونت با حق و در نهاییات رجوعه الی امکان الی امکان

[illegible]

چه قدر عارف باشد از این جمیع اسما و در خود گنجاییده و ذات جامع صفات و رحمت که یک صف
 ذاتیه اوست بکنج **بیت** سخن اهل اهل کمال شنید. بشنوا چراغ آتش آید شنید. و حکمت
 متعلق لشود اما کجاست و این سواد است عجیب فرجه **شعر** کوی محبت لعل رخ دریا بش
 دریا ب توابن مجری دریا بش. و حق واحد تجلی در صورتی نقش متغیر کرد و در او که دریا
 بشوند و گفته اند کون الماء کون الماء اما حقیقت آب بشون صفات متغیر نشود اگر چه صفات
 متغیر گردد **بیت** در علم اگر دلت پیاده در آب. از روی حقیقت یک کسب در آب. و صفات
 در خواطر تشبیه **شعر** نقد قلب از آتش بخواند که غلبه حق آن کرد. گاه باشد که آتش
 کعبه. گاه سرست در معان کرد. قال المدمع ان فی ذلک لمرکب لکن کان له قلب و قال یحیی
 کل یوم مونی ثانی و قلب قلب یقلب یقلب یقلب در عالم عقلی حضرت و در عالم نفس مطهر
 در عالم جبریه **شعر** بجان او جلال میگردد. با خدا بر کمال میگردد. و در مرتبه احدیه جمع دارد از
 اسما و صفات الهیه و بر ذریعت بن الجبرین **بیت** کابل در دستان عزت آمده و ترکش
 بهند و خوانش بر از آن برده آمده. و قوت روحانده و جسمانیه تشبیه از روی در صورت مرتبه
 الهیه است و در صورت مرتبه احدیه **شعر** حق در کعبه و اسما. انجمن اهل کمال گشت از. و
 همچنین که یکی از اشعیه الساج است شعیب علیه السلام که از اشعیه بسیار اولاد بود و بعضی بمقام
 قلب شاه به معنای کعبه و جزیه و خلق با خلق الهیه و قیام بعد از سبب همه عالم است باقی
 حقوق در کمال میزان و فطرس متعظم است و ادهر و ادهر از ناسی بلکه خدا حکم بکلیه خلق
 با تو کردیم بانی روشن. با در آتش بصدی از دل آن **قصیده طریقه فی کفر لوطیه** قال الهیه
 الهی الذی خلقکم من ضعف قوه ثم جعل من بعد قوه ضعفا و لوط علیه السلام نبوا الله و اتوا
 آیه اذ اراد ان یرکب منهن و تم خلقن من بعد قوه ثم جعل من بعد قوه ثم جعل من بعد قوه ثم جعل من بعد قوه
 متقیات و سوار اسد قوه با عارض و الله ذوالقوة الحسین و ضعف اولی ضعف اجرت و
 قوت قوت مزاج و ضعف ثانی ضعف معرفت و ضعف اول در غم و خصوص و ضعف ثانی در
 خصوص و حکم از شیخ حکم الطغی فی الضعف و حق قوت علی الاطلاق **بیت** با صلات قوت مطهر
 دیگران باطن و برحق اوست. و حق تمام از آن لوطی و مود و لوان کی مکر قوه او آید و
 رکن شدید و قوت روحانیه که همه اوست در تاثیر اوقات از قوه جسمانیه که قال الهیه ارجع
 تفلح اجمال و رکن شدید بکسب ظاهر قیه فایده لوط علیه السلام اما کسب باطنی که نشدید
 نوح اوست یکی و التاج حضرت از آن که بنیاد اصل علیه و الله خود روح الهی لوط علیه السلام
 با وی الی کین شدید و از جهت ملک از کفر لوطیه ابرار موقفت زیرا که شکل است بر جان
 اصلی خلق و نیز در حق کمال معرفت با حق نصرت در عالم **شعر** مگر با تو که در آتش بعد از کفر
 کرد خلاف کفر از آتش مجرور. و ملک لغت هم و مکن لام شدت و ملک شدید و قوم لوط علیه السلام
 شدید و لکجا بودند و بعد و متعلق بنوعه بهیمیه امور طبعیه لاجرم بیا گرفت حضرت مگر
 کفر تا با صلات و قوت غیر تبعیت **بیت** حضرت قرب الهی با ضعف هم. بل اضعف
 از آن که کرم ضعیف **قصیده طریقه فی کفر غریبه** فلله الحی الباقی الخ فاعلم بحجج بالغه
 حق ما حضرت آورد است بر طبق **شعر** کمر داشت حجت بر خداوند. خدا را حجت بر خلق عالم

معلوم در مرتبه اولی چنانکه معقوف معلوم باشد معنی کرد و حکایت معلوم الا معلوم و علم در مرتبه
سوم است پس علم از مرتبه اول در معلوم لا ینبغی بل حکایت است **فصل** سابع در معرفت حق برترین
و حق که نماید در نظر انظار است. از اینها از این چندین و دارد عاشق هر کسی را
داده اند هر که او در حق است. و چون عین نباشد عزیز علیه السلام با استعداد اصلی طالب علم
تقدیر بود بشود و احیای لاجرم حکم قدر بود که عزیز بقضی باقی **بیت** بر سر قدر و قدر و قدر
از حکم خدا معرفت عاقل شد **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
که در حدیث بخشد. بر خاک سدر شام بخشد. و حیات بر سر عجب نواح و استعداد او
ستاد نه عجب روح **بیت** روح قدر بقدر استعداد. استعداد اجابت خواهد داد. و لغز آلود
آفتاب احوال و تصرف در مشغول بقدر استعداد است و نسبت حکم بود مگر مبدی است
که غیر علیه السلام بر است بر نبوة عامه از اولاد و با نبوة خاصه عند البعث انبیا و فرمود از
نبوة عامه بگوید که در انبیاء کبار جعلی نبیا و در بطنی و الهه انبیا کرده از سادات و از نبوة
لا محظوظ قدر جعلی بلکه حکم بر تبار است اعلی القوم **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
تو به و ای خوانش **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
سیدان است که خدا بر حق فرمود انما انبیکم قبل ان تقوم من مقامی لایحی اصف من رجبیا
انست انما آتیک قبل ان یرتد الیک طرکک ظاهر است که قبل اقصایم است در عمل عین
قول و عین فعل او بود در زمان و احوال که تصرف نمود در عرش بلقیس با اعداد و شهر ساسا و
با بجا در حضرت سیمان در آن واحد و این تصرف بقدر باهری پس من خلقی جدید تصرف
اکثر **بیت** تکلف نیست بشود به تکلف. بخی در خلق حق در تصرف. و چون گفتند از
وایع و تلبیس بلقیس علیه السلام بوی لیز خرفی ماده از او و لاله کرد بر عظمه بلقیس و چون بلقیس
عزیزش آمده که در سلیمان فرمود انما اعطاکم من بلقیس عالم کتب بعد مسافت و نزد او محال
نمود انتقالش بلقیس غنیمت در از من قلیل از مسافت بعیده قاتل کائنات بود و لیز حکم بخایره
و شایسته و نشیمن میان انبیا برین تواند بود و تقایر عجب عرض بود و اتحاد عجیب **فصل** سابع در معرفت حق که
بگوهر کی و با عرض دو. بدان سر عالم که گفت نبی و بلقیس چون خطاب اخی الصبر از
سلیمان استماع نمود آن صبر و آواز از اینک استخفاف بود و در وین اعوجاجی از غایب لفظ
او را آید بود کشف سافین فرمود تا بعد از انقباض عالم شد که **بیت** چنانکه آب مادر نظر
یافت و از حال عرش خود خبر و از کشف صبح و علم صبح سلیمان است و بر سیمای از غیر سید
ظهور و جمیع ملک بطریق تصرف لایبغی لاحد من بعد و ظهور علم در صورته لایبغی بشیخ ظهور
جر نیلست در صورته بشیخ که از عالم حقایق بود و شعاعی ظاهر آمده با حق در قدر حقیقه
و حیوة حبیب خلق حیوة حقیقه است لاجرم حیوة که طلعت **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
توان در. تمثال جالیست که در آب توان در. و مراد حکم که چنانچه بیان آمد از حقایق
صفای تبیین ناشی از رحمتی و از تبیین بگوید که از من سلیمان و از اسم اند الرحمن الرحیم
و حکم اسم الرحمن است و در حقیقت جمیع موجودات بر حقیقت وجود حق و در حقیقت جمیع
خاصه و سلیم علیه السلام نعم بود نبی نبوة و رسالت و ولایت و خلیفه حق بود در حقیقت حق

سلطان عالم علیه و سلمی و نافع الدار در اعیان عناصر و تصرف در اموال بندگی و عالمی
جادات و مشغول حیوانات و مابین شایسته حکم را چنانکه سلیمان و در مرتبه **فصل** سابع در معرفت حق که
و در الرحمن شنو. دل من ده لیس از جان شنو **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
الو اب که عطی عطا بر عاقل صفت نبی نبوة و خلافت او در ارکان فرمود قال علیه السلام
ولقد آتینا داود شاه فضل **بیت** از اینها از این چندین و دارد عاشق هر کسی را
اعمال است. قال لدم و وینا لداود سلیمان **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
لزم عطا که دهد. و نبوة و رسالت اختصاص اکبر است در انبیا و رسول که اعیان انبیا
و رسول علیه نبوة و رسالت اند اما اقتصر علیه اختصاص در قیض انفس اسم الاول است
و اول بعثت حضرت المنعم در عالم داود در انعام فرمود از حروف است **فصل** سابع در معرفت حق که
شفقتی بود از عالم. نیکو را بر لیس سخن فایم. و شکر داد و شکر تبرع بود و شکر
قور او که کفایتی قال لدم اعمال او که داد و شکر و تقابل من عبادی الشکر **فصل** سابع در معرفت حق که
از شکر و شکر. در هر قصه در هر کار. و شکر محمد صلی الله علیه و آله شکر تبرع است
اکنون عباد شکر او و شکر شکر تکلفی قال لدم و شکر داد و شکر میان شکرین
خوش میان شکرین و حکم انما لایحی اصف من رجبیا **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
قلوب سید اصعبت از حدیث و گفته اند که تلبیس حدیث است تلبیس ملک حاسیه
جانیه بر بر و عید و مواعظ ربانیه و تصرف در عاقل **بیت** در هر یک از اینها که هر یک
شیخ. کما شیم ثم کرد اند دل چون آتش. و اینچنین که با این اند این بر تلبیس از این
التفهم باسم الرحمن نبایه که قال رسول الله اعوذ بعفون من عفاک اغفر رضایک
من عطفک و اغفر ذنوبک **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
عظیم. و مراد حکم که وجود و وجود عالم این نیست چه مطلق و چه غیر مطلق بود احد
از موجودات **بیت** هر چه بوده است و باشد در وجه. بی وجود یا موجود نبی نبوة و
احکام خلافت تمام و کمال در نظر مظهر داود علیه السلام ظاهر شده نبی صریح خلیفه
صفت قال لدم با داود و انما جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس **فصل** سابع در معرفت حق که
آدم از خلیفه صفت. نبی صریح در حق او. و داود بخلایفه آید در مالوه تصرف
نمود چون ترجیح ترجیح جبال با بر ترجیح و ترنم طبله بموافقت صوت داود است و ما
خوش نفع در امر از ان **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که **فصل** سابع در معرفت حق که
بیت نفسش ایدم جو من شنو از نفس ناطقه سخن. است جان عزیز تو بر من
بدن نازک تو بر من نفس ناطقه که مطهر اسم جامع الهی است بر ذیقت میان صفات الهیه
و گویند و سعاد کلیه وجود و بر ذیقت او خلق و نبی با بدن و جامع الطریق است میان
روحانیه و جسمانی صرف که مقدس است از زمان و مکان و منزله از تغییر و حدیث و میان
عالم جسمانی و عالم غیبی که محض جسد مکان زمان و متغیر غیر از زمان و کمال عالم را
طیور و جمادات سفلی بر وجود لایبغی صفت که داعی رحمت و در بر حق و حکمت **بیت** صورت
حضرت اله است او. در هر ملک پادشاه است او. و چنانکه بولس علیه السلام در این حدیث

تکلفی

و در آنکه که لا اله الا انت سبحانک انی کنيت من انطق بقولک سبحانک الله و هو
 منزه و عالى سبحانک حضرت و باستان از ان فرقا را در انجا که داد و فرمود و بجاى من انطق
 بقلوبى با طه بن غفر طمان طبع و بجز بولالى و لى حبه طمانت بود بکنه بود عارضه
 و در آنکه سطل و عرقان عينا به عجزه تصور نموده و من نهاده از انکه طبع بجاى من بخت به
 و انوار منزه و طريقه و حقیقه در مقابل طمانت که از است منو بار و من روحه در عین جسم
 و جلاله عطا به هر **سبح** بودیم با نیاز در نگاه به نیاز. بنواخت ساز با یک لطف کار ساز
نقص حکم غیبی فی کلام ابو بکر غیب القیوب نزد حقان خیار است. مجمع کانیات
 حقان بکار است. بهیو که آمد که سر حقیقت ساز است در جمیع پیشاهل و سفلای مکان
 در حقیقت **سبح** حقیقت در سار است در باب. حیات جود حقان آب در باب. قال الله
 فی قصه ابوبکر علیه السلام انکض برجلک هذا فخلت بار و شراب **سبح** بر آید نه بر لب طمان
 از خویش تو آید. که با به نر بر است سر آید و غریبه. آینه حقیقه بود که از غیب ظاهر شد **سبح**
 ظاهر من چون شست طمانت. با طمانت چون بخورد راحت یافت. و در من ابوبکر از خود بود
 از خواب از حق و سر هر غریب است که تصور است در **سبح** سر و است که در کینه است
 با لای. خوشی از جانیست روان در قدم ما. و نزد ما لای آری آن است که و کان خوشی
 اما **سبح** آینه حقیقت در هر ما. زمان بر سر آب بر آید. و اضافی حکم غیبی که
 ابوبکر سبب نزول خطاب است در حق وى امر او بکنه غیبی ظهور طمانت بجز سر که در یافت و
 طمانت و عبادت و بصیرت جلاله انواع کایا به من و انچه و ابوبکر بر آید حقیقه و طمان
 طبع حاصل شده **سبح** که بر کین در من طمان. یا به آید حیات چون ما. و آنکه در ما در آید
 و کان و شت علی اما نفس الرحمن است که بیو لای و جود اصل او خوش طمانت و بیو لای است
 در باب لایم کن. که کن کن از لایم بر آید بنوا غیب **نقص حکم جلاله فی کلام ابو بکر** حقیقت
 الله را اسما را به اگر شخصیت بهر جلال او است و اگر شخصیت به طمانت رحمت جلال گویند و
 اول تعالی فیض خشنود و حشته و نام تعالی رجاء وسط و پس و یکی علیه السلام در بار از
 خشنود لایم قطرات دمع چون قطرات غلام بر و حیات فیرات با در بر و خواند جلاله راه
 بصیر بر عارض جود در بر **سبح** جلاله بر کین بکنه که از آن سر زینت در من و بر طمان
 علیه السلام که بر خاند بجز بود بکین بود و بکین بود و گفت فلک قد است من که
 و غذایه جاب که فلک قد است من فضل الله در حقیقت و حق لایا ان احب الی احب
سبح لایک کمال آمد و آن یک بکمال. خوشی باشد اگر بر من باید بکمال. و یکی
 بجز که در کرامت و اسما و ذرا حیات چون علم و حق که یکی نفوس جلاله است **نقص**
 یکی زمان شده و یکی دل مرده. یکی دل مرده یکی زمان شده. ذات و صفات هر یک
 بود و یکی. و آنکه خدا بخشنده صلیت آن باشد. و چون جلال بر و غایب بعد از
 قتل او چون او چند ان حوس کرد که مغفاد بر او که از نقصان او ملک شد و بخصیص
 حکم جلاله بکین بکین و با این سبب بود جلاله مغفود است حال لایم علی ملک النور
 عند الواحد القهار و واحد و قهار از اسما حقیقت و یکی اولی است در اسما **سبح**

مطل

زمان و لایک کمال شد مخصوص. بخیر جلال شد مخصوص **نقص حکم مالکیت فی کلام زکریا و یحیی**
 مالک خود است از ملک آن شده است و ملک ارشد به القور کند و متصرف نیز خلیفه
 و ملک زکریا و یحیی بود بهر منزه لایم بقوه نام و همه مؤثره و بصیرت بر عبادت
 و با این سبب بخصیص با نیک مالکیت **سبح** بخصیص و مناسبه بر پیش. که منزه از
 و حصولی آلام و من از غیبت است و وجه غیب از رحمت حقیقت بر غیب ملک رحمت
 ساز است بر هر منزه و الغیب من الاشیاء کمال الله من رحمت و است کمال
 بهیقت رحمت غیب و قیل سبحان من کمال لطفی فی صورته قدوس **سبح** لطفه از قهر او است
 غیبتش منزه و در حقیقت. و زکریا علیه السلام اگر برستی را لایم به اما در آلام کمال
سبح و ما که در حقیقت کمال است. بی ملایم توان گفت چون از ان است. و صبر او
 سبب حصول او و کمالش و در وسط رفت از جانش و موجب غفران خطیاش کمال یافت
 صلی علیه آله البلاء سوط من سبب طمانت سبوق بر عباد **سبح** مبتلا از جود بالا
 یافت. یافت آلاجر آن بجا و یافت **نقص حکم اناسیة فی کلام ابی سید** قال الله تعالی
 قتلوا کما احسن الی القین قال حل ذکره الحسن بکین کنی لا بکین خلق در آید اول بعد کین
 و در آنکه بعد ایجاد و هوای من بالایجاد و التقدر و حضرت شیخ المحققین بر طمان
 بطریق کشف اعیان ارواح جمیع انبیا علیه السلام شده فرمود و بیغایه که انبیا
 علیه السلام از پس سر که نزول فرمود در سالت و لایم عروج او با کسان بیان میکنند
 از پس جد اظهار لوحه علیه السلام در کوه لبنان که جلاله است از جلال شام و در کوه
 شفقش و قوی بهیست نایم بر و در هر چه منقل شود در عالمش بصورتی که
 از صانع روحانیه و حقیقت از جلال غیبی لایم در حیوانه او اثر کرد و مشوه او بکین
 از او بکین شد و قهر روحانیه بر و غایب **سبح** در صورت انانیت او روح جود
 او روح جود شد در صورت انانیت. و بکین غلبه فرام روحه که نراج صور ملک است
 طمانت انش گرفت و بر سر سطنه فلک ابع شست و قطعه عالم است که از انزالی او را
 رسالت حکم انش که واقع میان او و ملک در مراتب و حایره **سبح** انش جلاله با ملک منتر
 و از حقیقت صورت جسمانیه امر در صورت طبعیه منصفه بان ان لایم فرمود و
 چون جامع صورتین بود بر خیزه میان عالین ظاهر گشت **سبح** ظاهر صورتش بود
 انش منصفه طمانت از روح قدوس. با این شایسته حکم اناسیة بکین اناسیة مخصوص
 و دانسته که صورت ملک مریم حیوة و ابراست **سبح** بعالم هر که او فرزند ک یافت
 بکان خواه کمال از نندکی یافت. خضر آمد از من حقیقت نوشید. که چون عیسی در بر
 زکریا یافت **نقص حکم احبابیة فی کلام لقمان** قال رسول الله صلی علیه و آله و سلم
 ان احبکم الی الله ان علی کل شئ احدث **سبح** بال و نمان بفضل و کمال. جو
 احسان کنر کنش بر کمال. و احسان در ظاهر شرف بخیر صادق فرمود ان نقد اند
 کمال نراه و در ماطن حقیقت نشود و حقیقت در جمیع مراتب وجودیه **سبح** هر چه
 چند چشم نوز و نیست. چشم با به نور اول و من کینست. و احسان مراتب

[illegible]

والمغفار
في هذا الموضع
من الكتاب
سبب في هذا الموضع
من الكتاب

مسألة في بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العلم للعلم وأظهر حقيقته لآسائته لظهور اسمه وعظمه والصلوة والسلام على
 خير نبيه محمد المصطفى البعث إلى العرب والعجم بجميع العلوم وعلى آله وسلم يا وليد الدنيا
 المهيمن روح القدس علم أن الوجود من حيث هو غير الوجود الذي هو الخارج عن كل منهما نابع
 من إناؤه فهو من حيث هو سواء لا ينظر في غير مقيد بالاطلاق والتقييد ولا هو في ولا غير
 كلام ولا خاص ولا واحد بالوجه الرابع على ذاته ولا كثير لم يلزم من شيئا بحسب رتبة
 مقاماته وما ظهر من كل شيء حقيقة وأثبت حتى قيل أنه يهوى وانتهى عن جميع الأشياء حقيقة
 فصدق بما قال علم الخلق به في دعائه سبحانه ما عرفناك حتى عرفناك ومولود الذات و
 واحد الصفا بقوله نعم قال هو الله أحد وقيل الواحد من حيث الوهية فلا الله إلا هو ولا يعقبي
 في العقول وفي الخارج فلا هو فهو محيط بجميعها بذاته وقوام الأشياء به وهو الصمد والصلو
 الذي لا يحاط به لا من وراء ولا يتخذه ولا يولد ولا يصلح أن يكون فردا يقع أن يكون ضد
 وقوله الله يدل على جميع الصفات الثورية والصلو على الصفات السلبية وأعلم أن الصفات السلبية
 هي السماوية في القرآن صفات الجلال والصفات الربانية في السماوية في القرآن صفات الكرام
 كما قال الله تعالى لا شيء من ذلك في الجلال والكرام فمن عرف قوله فهو الله الصمد أحد الله
 الصمد فقل في الله كجمل الصفات فلهذا البدكان كقوله الله مقبلا على قلة الصمد فاعلم أن
 المحقق جزء عاقل منهم بغير دون أو الليات ما وصل إلى القاع لم يخرج عن السبل
 فمنها وقع من السور على هذا التمايز لا يذكر أو لا الهام فوسل بوجه إلى الكونه
 صمد وقوله لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد ولم يكن له كفوا أحد
 لأنه مولود لا يولد ولا يخلق فانه ينفى فضلا عن الوضعية فالأول لا يولد بوجه ولا يلد ولا يخلق
 ولا فصل ولا أحده ولا انشقاق اليا لصريح العرفان العظمي سبحانه بك رب العزة عما يصفون
 سلام على المصلين إلى الله رب العالمين فاعلم أن سبحانه علم النسيج ودل على تزييه بغير عقل
 ما لا يلق بخلاف من لا يخلق لا يحتاج والتفويض الكونية مطلقا سبحانه بك رب العزة
 الصمد عالم بغير من لا وهام في الخلق هو الذي لم يكن له أحد ذاتا ووصفا لم يولد ولم
 يلد ولا أسماء كلها أسماء الذات لكن اعتبار ظهور الذات فيها أسماء الذات ونظير الصفات
 فيها أسماء الصفات ونظير الصفات فيها أسماء الذات كذا ما يحجج في اعتبار بين الذات والصفات إذ
 فيها ما يدل على الصفات باعتبار آخر وما يدل على الذات باعتبار ثالث كقوله تعالى بمعنى ثلاث اسم للآ
 ويعني المالك للصفوة وسعي الصمد للفضل ومور العزة أي والعزة صفوة والملة في قوله العزة
 الزاوية الحديث ولا راجح الغيرة على ما في القدر في حقيقة الخاتمة الكلية الباطنة في
 القدر قد تم وفي الحديث حدثت من طيور جنان كهدى الصور البانية في إيمان البانية للصورة
 بالاسكان التي هي نظم الحق وهو الوجود الذي لا ياتيه الباطل هو الصمد فلا يلد ولا يخلق هذا الظاهر
 إلى هذا الظاهر لا الله سبحانه والحق جل ثناؤه ومن هذا العلم من العزة بالذات وهو كونه
 لا يريد جزوا كخاتمة الواو والنون ولا يحتاج إلى التوضيح ولا يحتاج إلى التوضيح فان علموا الوجود
 قلت العبد الكامل المخلوق على صورة الجاهل الحقان لا كماله ولا كماله وهو المظهر والمظهر

لا اكمل منه الذي قال فيا يوحنا من جلاله علم ليس في مكان بلع من هذا العالم كمال وجه الحق
 كماله فيه وهو العبد الذي ينبغي أن يسمي خليفة وما ما ولد لا شرا كماله جميع إمكانات ما ما
 فانه يدل على أنه فرد مطلق وكونه فردا يدل على أنه ليس بغير ولا حادثة الشجرة ومولده لا كان عتبا
 إلى محله في يحصل حال محال فلا يكون فردا أصلا فثبت أنه لا يكون جسما ولا حادثة لا محال وهو
 الصمد والصلو من صمد اليا إذا قصد له أنه الذي يصمد إليه في الخارج وهو جنان منزه عما
 يلد من ركن وهام في الخلق ولا وهام جميع الوجود وهو فوق وجوده بل ركن بها كجمل الصفات
 والخلق البالي يقال يقع في الخلق وفي ركنه وقيل في التوحيد لا يثبت لا ينفى الوجود المالك المالك
 والمكا في القوة والهمان في المهيمن كان شأنا في الرتبة عتاة العلول لم يولد وان كان
 تنفعا عتاة العبد لم يلد وان كان معاناة المقارن لم يولد فثبت أن وجوده وصمدية وقوله
 لم يلد ينفى في صفته كراويل لم يولد ينفى في صفته الثاني ولم يكن له كفوا أحد ينفى
 في صفته الثالث وهذه السور سوق التوحيد والتم على أهل التوحيد

تم الرسالة في يوم الجمعة الحامس والعشرين من شهر
 ذيقعد الحرام لسنة اربع ومائتين
 بعد الف

هذا هو الحق
 لا يلد ولا يولد
 لا يخلق ولا يخلق
 لا يخلق ولا يخلق
 لا يخلق ولا يخلق

مشکل نماید و شکل در انواع جانات اما حقیقت نور آنها را بصیغه بنافه بصیغه زجاجات و اختلاط
الوان و اشکال قاطع نباشد و وحدت و بساطت و باطن و ظهور نور بظاهر جانات بسبب
اختیار است در حق بی نظیر و بسبب ظهور او در حق طایفه **سنت** آقا است باین که پداشده
است **سنت** باینکه بی نظیر پداشده است **لایزال** عزت برتر است عزت محبوب و عزت مجرب
و عزت مجرب اما عزت مجرب یا عقلی مجرب **سنت** مجرب است یا غیر او یا خلق ذات بی غیر می باشد عزت
لایزال بر خلق ذات و بعید از عزت از لوازم مجتبی و محبة الهیه دایم از لایزال هر انچه عزت حضرت عزت
اشد و اتم بود که عزت یا عقلی الصبح ان السعد فخور و انما غیر من و لدن انفسنا اما عزت مجرب یا عقلی
مجبور است بغیر او و چنانکه عزت المجرب یا عقلی مجرب او مجبور است و چون عزت ملائکه بر دوی عزت لایزال
چنانکه گفته اند از باب الدباب و نیز عزت مجتبی بر عزت مجبور بسبب لایزال عزت طبع
مجرب منفرد باشد در وحدت و محبت و میگوید **سنت** خواهم که بخوشی شود عیاشی تو **سنت** چون بن بکمال
عاشی و دیگر گو **سنت** اما عزت در محبت است که محض در حق و فقر و بیجا و مجبور اعظم **سنت** عزت
من خواهم که عزت بر تو منید **سنت** در حق در شکم آید که لایزال و دیگر حسنه و نیز عزت در مقام
مجبور بکمال است و نیز میگوید ملائکه عزت انوار از جانات اعتبارات خارجیه و درین مقام
در محبت بجا و عزت و دینا به محبوب حق که انرا در بند **سنت** مانو باقی و دینا باقیست **سنت**
مجبور محبت مجتبی عزت و عزت **سنت** مجرب و محبت **سنت** لایزال عزت و محبت **سنت** در عین جانات
اشیاء ظاهر و ظلال است و از او اخذ و از او باطن **سنت** در سایه و آفتاب بیک در عین جانات
ظاهر و باطن محبت مجبور محبت عین مجرب است با اعتبار محبت و غیر مجرب اعتبار نفوذ و نفوذ محبت نوع
مجبور است عزت محبت هر انچه اولای مجرب و دینا مجرب و محبت لایزال مجرب است و آتم محبت در محبت
هو الطالبه المطلوب و المحب المجبور و محبت بجا از او لایزال مجرب فلان شود و دینا مجرب در محبت
محبت **سنت** سعد و نه عیاش و نه محبت و نه **سنت** چون نیست در خلق و نه مخلوق **سنت** ذات حضرت
تکلف اول حضرت از دین کمال صلی الله علیه و آله و کان الله و کان محبت و دینا حضرت محبت و محبت محبت
کنند و از او اخذ خوانند و ملازم نفوذ و ثبات حضرت و نیز کمال صلی الله علیه و آله و کان الله و کان
یک لایزال و نیز من بعد از اعتبار است در مقام حج **سنت** و حضرت ادا حضور بیانی
عالم بعد از نشی و تو دور بیانی **سنت** خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اصل آدم است علیه السلام و در محبت
و از نزد محبت صورت و سخن صلی الله علیه و آله و سلم و اضافت که گفته اند این نوع که از دینا در آدم
و از نوع حضور آدم است هر انچه من خاتم اهل معرفت آدم **سنت** آدم در دست من بر شربت محبت
لایزال که کمال او بر من پدرم **سنت** خاتم اولاد و محبت آدم اصل الدین در باب **سنت** محبت را
دوست دار از نزد ملائکه با من تو بر من را دلند **سنت** قولی و الله بقلی ای هو بهی السبله
توفیق بر من و من تو بر من که من خلق الله که محبت منظر از او حال که محبت
و ضعف داشت و از دینا حضرت صفت روح که در محبت است
و استغفار در بوز منور امید که جمیع طالبان از شکوه
انوار آن بر طبل ابرار تهناسر اوارده اند
نموده شود و در محبت
۱۰۸۴

در محبت

که بیان علی و ذوق برزخ خوانند معنی جامع بیان احکام و تجرید امکان و محیط لطیف بقدر شئون
 و اسما بحسب تالیف علم علی از تعین فعل اهل شعب میشود معقول کثرة المراتب لایعظمها الا الله بعد
 از آن نفوس و متغایر است مراتب نفوس تفاوت عقول و قوت و کثرت و سبط میان نفوس و
 ذرات و عقول مستفصله از اسما و نفوس از عقول و افعال علی خوانند و نفس کلیه را لوح
 محفوظ **نفس** آن کی آدم این کی حوا پس عقول و نفوس در انبیا و عقول او را اقل علی و نفوس
 را لوح محفوظ از ان گفته اند که نفوس علوم و امور از نفوس مطبوعه افلاک و امور فلك بر نفس بر
 شش گرفته و نفس کلیه را با جمیع نفوس لوح قدر گرفته اند و غیره میشود و بظاهر بعد از ان به
 تنبیه بر کسب تخریج در صورتها و اید و مراتب و اید تا در اصل که در مرتبه که متعین باشد
 بوضع جمیع مراتب و ان مرتبه انست و ان چون معلوم که در ذوق با بر معلوم علی با متغایر
 شود باقی علی در اجتهاد نماید برزخ جامع و بلوغ یا به حضرت الیه و بعد از امکان انفس مخلوقا
 با حقایق که مصنف شود و بصفات که در علم و اطلاع و یا به بر خیز این علم و علم و انشا بر علم سبق جز
 و بین له حجاب و در وسط و بنیاست حفره جامع که بر وجه حالت معطی احسن اتصال با به
 و دایره و حده با و تمام شود و او اول باشد با اعتبار حقیقت و آخر با اعتبار انبیا و احکام مجموع
 کلی و جزه و حوض و غوام **چند** نقطه نظر که بهایه نام - الیه محیط روحانی و اولیای
مقدسه در اید و در میان قضا و قدر قضا در اصطلاح عبادت از حاکم علی الله و عباد
 موجودات با صراحت از انزل تا به پیش آید اعیان موجوده باشد از احوال یکی و در و چنین
 حکم صادر در اعیان بقدر علم عالم بعد که با آن عین در ان عین دانسته باشد چه تا احوال حکوم
 علی دانسته نشود و حکم بر و جاری شود و علم حق جل و علا که حقیقت معلوم و مستعد معلوم باشد
 متعلق شود با و در عالم معلومات اکثر و معلومات نا متناهی و علم اکثر در مرتبه مطلقه یعنی
 ذات و انجا علم و عالم و معلوم یکی را در مرتبه و حدیث علم با صفت حقیقت یا نسبت انسانی
 و کلا التقدر برین طالع تابع معلوم باشد و حکم مترقیست بر اراده و در رده مرتب بر حکم
 علی تابع معلوم بر حقیقت حکم خود بخود کرده باشد بلکه حکوم علیه که اعیانند بسبب قایده
 خود حکم میکنند بر حاکم مطلق که حکم را بر ما چاکه ماییم لاجرم حکم مطلق و حاکم بر حق که ان حقیقت
 تم و تقدیس بر عینی را انهای فرماید که آن عین میسان استخوانده باشد **نفس** را بهر از
 ز بهر خشنود و ما را عاشقی - بر کسر را و اد - اند چیز که او حفظه است - قال الله تم و انکم
 من کل ما سألتمه ابرهسان الاستعداد و قال دنیا صلی الله علیه و آله کما تلو ان اولی علیکم
بیت از راز قضا که تو در اثر بر معلوم که سرور هم قدر - و قضا حکم کلی است بر
 اشیا چنانچه مقتضی عین اشیا است و قدر جزئیست مخصوص بوقتی عین و ظهور او زمانه
 مشخص و کلی بر جزئی مقدم و قضا قضا و سببست و قدر قدر متبع **باب** حکمت قضا و قدر
 آن حکم قدر - در بار قضا و از قدر در گذر - توان از قدر که بخت اما از قضا - بکر زولی
 بجزئی بر قدر مقدم **خام در بیان مفاتیح الغیب** مفاتیح اول که اسما و از حقیقت
 و جرات از ذات مقتضی وجود اعیان کشفه و مفاتیح الغیب و مقتضی عین و در الدرباب
 قوله تم و عند مفاتیح الغیب لایعظمها الا هو و اعیان را آن زمان مفاتیح نام نهاده اند که

با ارادت بلعین از غیب الغیب سر از حجب فتح میروند که در حال فتح هر غیر زمان تعلی از است
 بود آن عین و آن وقت که بود عبارت از است معنیه میباشد و آن وقت تعلی
 قدر است بقدر و در تحقیق کفایت که مجموع وجود است تا خدا بهد کلمات الهیه که از کلام
 کن خدا در کشته اند و کن کلیه است از کلمات که اصل نمکون و عین وجود است چنانچه
 فرموده اند از انبیا ان بقول که کن فیکون **بیت** بر چه بیدار شده و با باشد - لاجرم
 سر بر نهگو باشد - و ذوق میان حکم کن و دیگر کلمات در تعلیه است که کن کلمات است
 وجودیه و صدور از اسم المتکلم و دیگر کلمات که قلیه و هر یک از کلمات قلیه وجودیه
 عبارت از تعلیقات و اقتضای نفس ارحانه اما قلیه و اقتضای بر نفس ارحانه وجودیه
 و اقتضای بر نفس ارحانه و نفس ارحانه عبارت از سبط و حده بر اعیان موجود است **و**
 و هو تکرار الکلام

ن

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الجعجوع
وقال في هذا البيت
قال ايضا ما علم من خطه
قال لاني صم على امر الله
الله الله محمد بن ابي جعفر
على القوم

[illegible]

۴۸۹



مرفی برقان

یادکرد